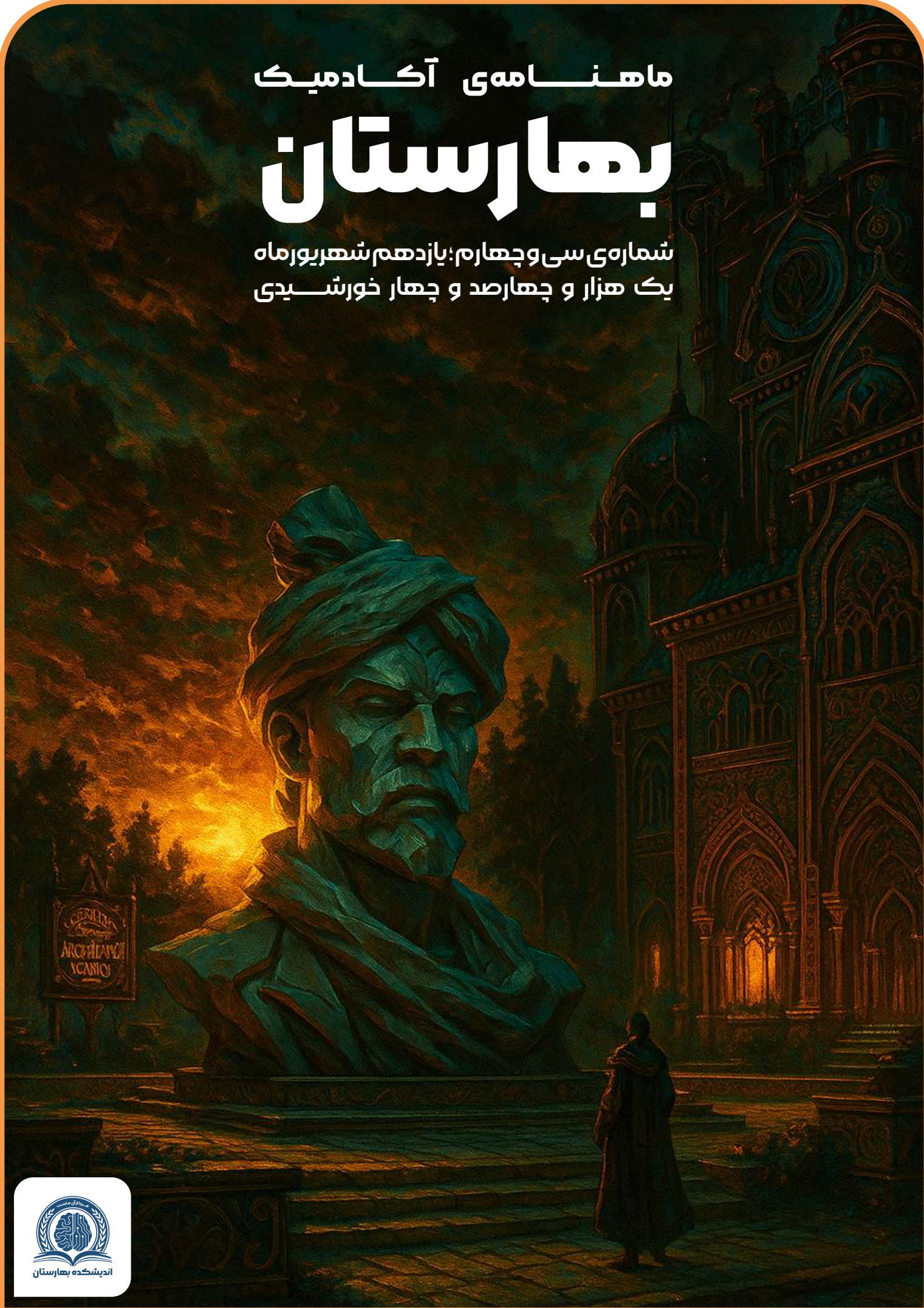


ماهنامه‌ی آکادمیک

بهارستان

شماره‌ی سی و چهارم؛ یازدهم شهریورماه
یک هزار و چهارصد و چهار خورشیدی



انديشگده بهارستان



فردا از آن ماست

شناسنامه

ماهنامه‌ی آگادمیگ بهارستان | شماره‌ی ۳۴ | شهریورماه ۱۴۰۴

صاحب امتیاز: اندیشکده بهارستان

مدیرمسئول: سپهر صبوری فرد

سردبیر: ستایش ابراهیمی

ویرایشگر: هوش مصنوعی

گرافیک: سپهر صبوری فرد - بردیا فرهمند

با سپاس از: پوریا بازرگان - بردیا فرهمند -

زهرا جان فدا - نیکتا آفریدی تاش - یاسین

نیک‌خو - پاشا طیب

توجه!!!

کلیه تصاویر منتشرشده در این شماره، به طور کامل توسط سامانه های هوش مصنوعی تولید شده اند. تمامی اشخاص، نمادها و صحنه های موجود در این تصاویر به صورت تصادفی توسط الگوریتم ساخته شده، دارای خطاست و هیچ گونه ارتباطی با افراد واقعی، نهادها یا رویدادهای مشخص ندارند. هیچ پرامپت یا دستور مستقیمی برای بازنمایی اشخاص حقیقی یا موضوعات سیاسی حساس به سامانه داده نشده است. بنابراین، هرگونه شباهت احتمالی میان تصاویر و اشخاص یا رویدادهای واقعی، کاملاً تصادفی و غیرعمدی است.

فهرست

۱۰

مقدمه‌ی مدیر اندیشگده بهارستان

سیاست، دیپلماسی و ژئوپلیتیک

موازنه مثبت یا منفی؛ بن‌بست دیپلماسی یا راه نجات ایران؟

۱۲

سید محمدعلی سید حنائی

جهان چیزی جز ادراک ما نیست؛ دیپلماسی عمومی هنر ساختن این ادراک است!

۱۵

رامین کیانی

«جهان ترک»؛ بلوک سیاسی نوظهور و تهدیدهای ژئوپلیتیکی برای ایران

۱۸

علی افسری

بررسی ابعاد سیاسی بحران برق در ایران

۲۱

امیرمحمد بانکیان

امپراتوری عثمانی، پان ترکیسم و سید حسن تقی زاده

۲۴

محمد آخوندپور امیری

سیاست و دین در امپراتوری بیزانس

۳۲

علیرضا آصفی‌راد

مانوئل نوریگا، عروسک خیمه شب بازی آمریکا

۳۶

مهدی سوادپور

یک سال وفاق؛ ۱۲ روز جنگ

۳۹

حسین خسروی‌فرد

تحلیل تاریخی و ژئوپلیتیکی منطقه زنگزور در قفقاز جنوبی

۴۲

زهره احمدی

دفاع مشروع معاهداتی

۴۴

زهره جان‌فدا

تأثیر سیاست‌های ترامپ بر جغرافیای خاورمیانه و تبعات ژئوپلیتیک آن

۴۶

مهزیار حیدری

فلسفه، اندیشه و مفاهیم بنیادین

ما و ادراک حال در سیطره اسطوره گذشته

امیرعلی مختاری مرز رود

۵۰

مفهوم وطن در اندیشه هانا آرنست

بردیا فرهمند

۵۶

ضرورت ملی اندیشیدن در سیاستگذاری عمومی

زهرا صادقی

۶۰

فاشیسم و زیبایی شناسی

مهدی حسین زاده یاسوری

۶۳

چرا باید از تاریخ در سیاست بهره بُرد؟

علیرضا خزایی

۶۶

ایران پروژه یا ملتی تاریخی؟

محمد افراه

۷۰

دریچه‌ای دیگر، برای نگریستن

محسن عوضوردی

۷۳

پراگماتیسم؛ فلسفه‌ای عمل‌گرا در خدمت تجربه، سیاست و فرهنگ

مونا امامی‌پور

۷۷

پیامدهای عقلانیت و جنبش هیپیسم

مانی رنجکش فرجی

۸۴

فناوری، رسانه و دموکراسی

الگوریتم‌ها و سرنوشت دموکراسی

علیرضا دهقان

۸۷

نگاهی واقع‌بینانه به حرفه خبرنگاری در ایران

نوشین محبوب

۹۰

سایه‌ای بر سر بازار: روایت اقتصاد بسته و زوال خلاقیت

سید حسام‌الدین نظام

۹۴

هوش مصنوعی، اسباب بازی جدید دولت‌ها

پوریا بازرگان

۹۷

بیت کوین به عنوان یک پدیده نو شناخت

زهرا فاموری

۹۹

تاریخ، خاطرات و روایت‌های شخصی

نسخه فارسی خاطرات دوايت آيزنهاور

آرين خانقاهي رضائي

۱۰۳

ترجمه تفكراتي درباره حكومت اثر جان آدامز

فرزان صفري ثابت

۱۱۰

عدالت جنسیتی در ایران: تأملی در بنیادهای فلسفی، فقهی و نهادی

رضوان ولي‌زاده

۱۱۶

مقدمه‌ی مدیر اندیشکده بهارستان



به نام پروردگار آزادی

اینک پس از یکسال خاموشی، شماره‌ی جدید ماهنامه‌ی بهارستان در خدمت شما بزرگواران قرار می‌گیرد. امروز، نسبت به یکسال گذشته وطن‌مان ایران بیش از پیش در آشفتگی به سر می‌برد. بحران آب و برق، احتمالاً نبرد دوم با اسرائیل، آشفتگی‌های اقتصادی و مکانیزم ماشه؛ فعالیت برای ما آکادمیسین‌ها نیز بیش از هر زمانی سخت شده؛ ناامیدی سیاسی در میان ما موج می‌زند و آینده تیره جلوه می‌کند. با این حال به هر سختی هنوز برای ایران ایستاده‌ایم.

سپهر صبور / شهریور ماه ۱۴۰۴



سیاست، دیپلماسی و ژئوپلیتیک



موازنه مثبت یا منفی؛ بن بست دیپلماسی یا راه نجات ایران؟

سید محمدعلی سیدحنایی

دانشجوی کارشناسی ارشد نظام قدرت جهانی دانشکده مطالعات جهان



و توسعه ایران بوده و هست.

مصدق و موازنه منفی: استقلال به بهای انزوا

دکتر محمد مصدق معتقد بود اگر ایران به یک قدرت خارجی امتیاز بدهد، ناگزیر برای حفظ تعادل باید به قدرت دیگری نیز امتیاز بدهد و این چرخه به جایی خواهد رسید که همه چیز از دست می‌رود. از نگاه او، تنها راه استقلال واقعی کشور این بود که به هیچ قدرت خارجی امتیاز داده نشود؛ نه به شوروی و نه

در تاریخ معاصر ایران، یکی از اساسی‌ترین پرسش‌های سیاست‌گذاری این بوده است که چگونه می‌توان میان قدرت‌های بزرگ جهان ایستاد و در عین حال استقلال کشور را حفظ کرد. از عصر مشروطه تا امروز، بارها و بارها این پرسش در قالب دو راهبرد کلیدی مطرح شده است: موازنه منفی و موازنه مثبت. مرور تجربه‌های تاریخی نشان می‌دهد که انتخاب میان این دو رویکرد نه یک بحث صرفاً نظری، بلکه یک مسئله حیاتی برای بقا

منابع سیاسی، اجتماعی و مالی کافی نتوانست موازنه منفی را پایدار نگه دارد و پروژه‌اش با کودتا پایان یافت. در دهه پنجاه، محمدرضا شاه با اتکا به درآمدهای سرشار نفتی تلاش کرد همان سیاست را در ابعادی دیگر اجرا کند. او پول نفت را داشت، اما سرمایه اجتماعی و حمایت مردمی در کار نبود؛ نتیجه‌اش سقوط سلطنت در ۱۳۵۷ بود.

با آغاز انقلاب اسلامی، شرایط کاملاً متفاوت شد. از یک‌سو درآمدهای بالای نفتی امکان پوشش هزینه‌های دولت را فراهم می‌کرد و از سوی دیگر، شور انقلابی و مشارکت بی‌سابقه مردم، سرمایه اجتماعی عظیمی در اختیار نظام قرار داده بود. همین ترکیب موجب شد موازنه منفی دوباره به سیاست رسمی کشور بدل شود و این بار با شعار «استقلال» گره بخورد. این سیاست، با همه هزینه‌های سنگین اقتصادی و بین‌المللی، تا دو دهه ادامه یافت و حتی توانست در مقطعی از منافع ملی صیانت کند. اما در دهه اخیر به بعد، ورق برگشت. دو پایه اصلی موازنه منفی — یعنی سرمایه اجتماعی و درآمدهای نفتی — همزمان تضعیف شدند. کاهش اعتماد عمومی، فرسایش سرمایه اجتماعی و افت شدید درآمدهای ارزی، عملاً امکان تداوم این سیاست را از میان برده است. در چنین شرایطی، اصرار بر موازنه منفی بیش از آنکه استقلال‌آفرین باشد، به معنای انزوا، فرسایش توان ملی و تشدید بحران‌های داخلی است. تجربه تاریخی به روشنی می‌گوید که بدون این دو پشتوانه، موازنه منفی دیر یا زود به بحران داخلی و خارجی ختم خواهد شد.

امروز؛ ضرورت تغییر ریل سیاست خارجی

اکنون ایران در شرایطی قرار گرفته که نه از سرمایه اجتماعی پر قدرت دهه شصت برخوردار است و نه از درآمد سرشار نفتی دهه پنجاه و نه از قدرت سیاسی و هنجاری منطقه‌ای و بین‌المللی سابق خود؛ بنابراین واقعیت این است که ادامه سیاست موازنه منفی در این وضعیت، نه تنها کارآمد نیست، بلکه هزینه‌های جبران‌ناپذیری به بار می‌آورد. راه برون‌رفت، بازگشت به موازنه مثبت است: ایجاد

به انگلستان. با همین استدلال، سیاست «موازنه منفی» را در پیش گرفت و ملی‌کردن صنعت نفت در سال ۱۳۲۹ نقطه اوج این رویکرد بود. اما دنیای سیاست آن‌چنان بی‌رحم‌تر از محاسبات تئوریک بود. ملی‌شدن نفت بلافاصله ایران را درگیر تحریم‌های شدید کرد. فروش نفت ۷۰ تا ۸۰ درصد کاهش یافت، دولت دچار کسری بودجه سنگین شد، رشد اقتصادی منفی گردید و تورم به سرعت اوج گرفت. در نهایت، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نقطه پایان این پروژه شد و نشان داد که استقلال‌خواهی بدون پشتوانه سیاسی، اجتماعی و مالی کافی، در جهانی که منطق قدرت بر آن حاکم است، به‌سختی پایدار می‌ماند.

قوام و موازنه مثبت: امتیازدهی برای حفظ استقلال

در برابر این سیاست، احمد قوام السلطنه، سیاستمدار کارکشته و باتجربه، راه دیگری را در پیش گرفت. او اعتقاد داشت ایران به‌تنهایی توان مقاومت در برابر شوروی و انگلستان را ندارد. پس بهتر است امتیازات را به شکلی متوازن میان آن‌ها تقسیم کند تا هم هیچ‌یک احساس مغبون‌شدن نکند و هم استقلال کشور محفوظ بماند.

ماجرای نفت شمال نماد بارز این سیاست است. قوام برای جلب رضایت شوروی، موافقت اصولی با تشکیل «شرکت مختلط نفت شمال» را داد. اما این فقط یک بازی دیپلماتیک بود. او با همین تاکتیک، زمان خرید و زمینه‌ای فراهم کرد تا شوروی از خاک ایران خارج شود. نتیجه آن شد که فرقه پیشه‌وری در آذربایجان سقوط کرد و تمامیت ارضی کشور حفظ شد، بی‌آنکه امتیاز واقعی به شوروی داده شود. این تجربه نشان داد که سیاست «موازنه مثبت» با وجود هزینه‌های ظاهری، در عمل توانسته بود یکی از خطرناک‌ترین بحران‌های تاریخ ایران را مهار کند.

تجربه ایران در دهه‌های بعدی

پس از دوران مصدق و قوام، سیاست خارجی ایران بارها میان این دو راهبرد نوسان داشت. مصدق با وجود سرمایه اجتماعی عظیم، به دلیل نداشتن

روابط سازنده و مبتنی بر منافع متقابل با قدرت‌های غربی و شرقی، به معنای واگذاری استقلال نیست؛ بلکه ابزاری برای حفظ آن در جهانی پرقاب است. تجربه هفتاد سال اخیر سیاست خارجی ایران نشان داده است که موازنه منفی بدون پشتوانه سیاسی، اجتماعی و مالی شکست می‌خورد. در جهانی که قدرت از دل اقتصاد، فناوری و شبکه‌های ائتلافی می‌جوشد، پافشاری بر «نه شرقی، نه غربی» وقتی منابع و سرمایه اجتماعی فروکاسته است، به انزوا و فرسایش توان ملی می‌انجامد. در مقابل، «هم شرقی، هم غربی» به معنای موازنه مثبت اگر به‌عنوان یک استراتژی بلندمدت پیاده شود (نه صرفاً تاکتیکی مقطعی) می‌تواند استقلال را در قالب قدرت انتخاب و چانه‌زنی پایدار بازتعریف کند: همکاری‌های مشروط در برابر دستاورد سنجش‌پذیر، تنوع‌بخشی هوشمندانه شرکا، نهادسازی برای شفافیت و پاسخ‌گویی، و تکیه بر تاب‌آوری اقتصادی و سرمایه اجتماعی.

اکنون که ایران نه از درآمد سرشار دهه پنجاه برخوردار است و نه از سرمایه اجتماعی پرقدرت دهه شصت، تغییر ریل از موازنه منفی به موازنه مثبت ضرورتی فوری و تاریخی است. این گذار باید برنامه‌مند باشد: آغاز از پرونده‌های کم‌هزینه و پُربازده، پیوند زدن هر توافق خارجی به بهبود ملموس سفره مردم، و حرکت هم‌زمان در مسیرهای کشورهای منطقه، آمریکا، اروپا و شرق؛ با خطوط قرمز روشن درباره حاکمیت و تمامیت ارضی کشور. تنها در این صورت است که «تعامل هوشمندانه» به افزایش رفاه، تقویت قدرت بازدارندگی، و احیای اعتماد عمومی می‌انجامد و استقلال، به‌جای شعار، پرهزینه، به واقعیتی پایدار برای کشور و مردم بدل می‌شود.

به امید برخاستن دوباره ایران عزیزمان از میان شعله‌های زمان!



جهان چیزی جز ادراک ما نیست؛ دیپلماسی عمومی هنر ساختن این ادراک است!

رامین کیانی
کارشناس ارشد روابط بین الملل دانشگاه تهران

در طول زمان ساخته و بازتولید کرده‌اند. به بیان دیگر، آنچه ما تهدید یا فرصت، دشمنی یا دوستی، امنیت یا ناامنی می‌نامیم، تنها محصول توان مادی نیست، بلکه نتیجه معنایی است که ما و دیگران به پدیده‌ها می‌دهیم. همین امر باعث شده است که عرصه سیاست خارجی روزبه‌روز بیشتر به میدان شکل‌دهی به ادراک بدل شود و در این میدان، دیپلماسی عمومی نقشی کلیدی پیدا کرده است. از گذشته‌های دور تا ابتدای قرن بیستم، دولت‌ها

در دنیای امروز دیگر نمی‌توان سیاست بین‌الملل را تنها به بازی قدرت‌های بزرگ و تعاملات رسمی دولت‌ها تقلیل داد. زمانی تصور می‌شد که عرصه روابط بین‌الملل صحنه‌ای است که تنها دولت‌ها در آن نقش‌آفرینند؛ اما واقعیت‌های چند دهه گذشته نشان داده که این تصویر بیش از حد ساده‌انگارانه است. جهان اجتماعی که ما در آن زندگی می‌کنیم، یک برساخته است؛ یعنی مجموعه‌ای از تصورات، باورها، هنجارها و روایت‌هایی که بازیگران مختلف

بگذارد؛ یک دانشمند می‌تواند با کشفی علمی جهت تحقیقات جهانی را دگرگون کند. چنین است که ما امروز با سیاست بین‌المللی چندکنشگری روبه‌رو هستیم، سیاستی که دیگر محدود به دیپلماسی رسمی میان دولت‌ها نیست بلکه صحنه‌ای است که در آن افراد، سازمان‌ها و شبکه‌ها، نقشی همسنگ یا حتی گاه پررنگ‌تر از دولت‌ها دارند.

وقتی افراد به بازیگران صحنه بین‌الملل بدل می‌شوند، تصورات اهمیت مضاعفی پیدا می‌کنند. افراد تنها روایت‌گر نیستند؛ بسیاری از آن‌ها به منابع مادی و موقعیت‌های کلیدی نیز دسترسی دارند. فرماندهان نظامی، مسئولان سیاست خارجی یا دیپلمات‌های شناخته‌شده می‌توانند با تصمیم‌ها و کنش‌های خود مسیر منافع یک کشور را تغییر دهند. در کنار این گروه، کارآفرینان جهانی، رؤسای شرکت‌های چندملیتی و شبکه‌های اقتصادی نیز نقشی تعیین‌کننده در شکل‌دادن به فرصت‌ها و تهدیدهای اقتصادی ایفا می‌کنند. ورزشکارانی که در عرصه جهانی پرچم کشورشان را بالا می‌برند، هنرمندانی که فرهنگ و هویت ملی را در قالب فیلم، موسیقی یا هنرهای تجسمی عرضه می‌کنند و جامعه دانشگاهی که از رهگذر پژوهش‌ها، تبادلات علمی و جوایز معتبر جهانی اعتبار علمی یک ملت را می‌سازند، همگی در ساختن تصویر یک کشور سهم دارند. یک مدال المپیک، یک فیلم برنده جایزه بین‌المللی یا یک مقاله علمی اثرگذار می‌تواند همان اندازه در تغییر برداشت جهانیان مؤثر باشد که یک توافق دیپلماتیک رسمی اثرگذار است. در چنین فضایی است که دیپلماسی عمومی اهمیت حیاتی پیدا می‌کند؛ چراکه این دیپلماسی می‌کوشد هم از ظرفیت‌های فردی بهره‌گیرد و هم تصویر کشور را در ذهن افکار عمومی جهان شکل دهد. اگر دیپلماسی رسمی بیشتر در پشت درهای بسته جریان دارد، دیپلماسی عمومی در میدان باز جامعه، رسانه‌ها، دانشگاه‌ها، عرصه فرهنگ و حتی رویدادهای ورزشی رخ می‌دهد؛ جایی که قدرت واقعی در تغییر ذهنیت‌ها و شکل‌دادن به واقعیت سیاسی نهفته است.

به طور عمده یگانه بازیگران معتبر عرصه بین‌الملل محسوب می‌شدند. آنها بودند که جنگ به راه می‌انداختند، صلح می‌ساختند و در کنفرانس‌ها بر سر منافع ملی چانه‌زنی می‌کردند. جامعه بین‌المللی چیزی جز جمعی از دولت‌ها نبود و دیپلماسی به معنای روابط میان وزارت‌خارج‌ها و سفارتخانه‌ها تعریف می‌شد. اما رفته‌رفته فصل تازه‌ای آغاز شد؛ سازمان‌های بین‌المللی به صورت ملموس پا به عرصه گذاشتند و به بازیگران مهمی تبدیل شدند. از این پس دیگر نه تنها دولت‌ها، بلکه نهادهای بین‌المللی نیز در شکل‌دهی به قواعد بازی مؤثر بودند. چند دهه بعد، با جهانی شدن اقتصاد و گسترش زنجیره‌های ارزش، شرکت‌های چندملیتی اهمیت یافتند. این شرکت‌ها با گردش سرمایه و کالا در مقیاس جهانی، قدرتی یافتند که گاه از توان اقتصادی دولت‌ها هم فراتر می‌رفت. نفت، فناوری، دارو، کشاورزی صنعتی، ارتباطات و حمل‌ونقل به دست بازیگرانی افتاد که نه دولت بودند و نه سازمان‌های بین‌المللی، بلکه شرکت‌هایی فراملی با سهام‌داران و دفاتری در سراسر جهان. بدین ترتیب عرصه روابط بین‌الملل بیش از پیش پیچیده شد. اما این پایان ماجرا نبود. از دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی به این سو، سازمان‌های مردم‌نهاد و شبکه‌های فراملی از فعالان محیط زیست تا گروه‌های حقوق بشری و سازمان‌های خیریه وارد میدان شدند. آن‌ها توانستند در سطح جهانی کمپین‌هایی به راه بیندازند، افکار عمومی را بسیج کنند و حتی دولت‌ها و سازمان‌های بین‌المللی را به تغییر سیاست وادارند. از مبارزه با مین‌های زمینی گرفته تا کنوانسیون‌های اقلیمی، نقش این بازیگران غیردولتی انکارناپذیر شد. در ادامه این روند، دره‌های اخیر شاهد نقش‌آفرینی افراد در عرصه بین‌المللی هستیم. در جهانی که فناوری‌های ارتباطی مرزهای جغرافیا را درنور دیده‌اند، یک کارآفرین می‌تواند با خلق بستری دیجیتال نحوه ارتباطات میلیاردها انسان را تغییر دهد؛ یک هنرمند یا ورزشکار می‌تواند چهره یک ملت را بازنمایی کند؛ یک اینفلوئنسر می‌تواند روایت‌های مسلط را به چالش بکشد و بر افکار عمومی تأثیر

که میزبان دانشجویان خارجی‌اند، در فیلم‌هایی که تصویری از فرهنگ و تاریخ یک ملت ارائه می‌دهند، در تبادلات علمی که اعتماد متقابل می‌سازد و در شبکه‌های اجتماعی که روایت‌ها را به سرعت جهانی می‌کنند ساخته می‌شود.

در جهان امروز کشوری که نتواند روایت خود را عرضه کند، محکوم است روایت رقیبانش را بپذیرد. به همین دلیل است که دیگر نمی‌توان دیپلماسی عمومی را امری جانبی و فرعی دانست. کشوری که این ضرورت را نادیده بگیرد، شاید بتواند در کوتاه‌مدت قدرت سخت خود را حفظ کند، اما در بلندمدت در میدان روایت‌ها و ادراکات شکست خواهد خورد. زیرا در نهایت، آنچه سیاست بین‌الملل را می‌سازد نه تنها موشک و تانک، بلکه معنایی است که انسان‌ها به این ابزارها می‌دهند. جهان اجتماعی یک برساخته است، و دیپلماسی عمومی همان قلمی است که خطوط این برساخت را می‌کشد.

اهمیت این نوع دیپلماسی از آن روست که بسیاری از تعارض‌ها و بحران‌های سیاسی ناشی از برداشت‌ها و سوءتفاهم‌ها هستند. یک اقدام دفاعی ممکن است به چشم دیگری تهاجمی دیده شود. یک سیاست داخلی ممکن است به عنوان تهدیدی علیه همسایگان تعبیر گردد. اگر کانال‌هایی برای گفت‌وگوی مستقیم با افکار عمومی وجود نداشته باشد، چنین سوءبرداشت‌هایی می‌توانند به سرعت به تنش‌های سیاسی و حتی درگیری‌های نظامی بینجامند. دیپلماسی عمومی می‌کوشد این شکاف‌ها را پر کند، تصویر دقیق‌تری از نیت‌ها و اهداف ارائه دهد و زمینه‌های مشترک ایجاد کند.

اما دیپلماسی عمومی تنها درباره رفع سوءتفاهم‌ها نیست. این دیپلماسی ابزاری برای تقویت قدرت نرم است؛ همان قدرتی که بر جذابیت فرهنگی، ارزش‌های سیاسی، کیفیت علمی و توانایی در روایت‌گری استوار است. یک کشور می‌تواند با صادرات فرهنگی، با جذب دانشجویان خارجی، با برگزاری رویدادهای ورزشی و هنری، با حمایت از پروژه‌های علمی و با گفت‌وگوهای میان‌فرهنگی تصویری مثبت از خود بسازد و از این طریق مشروعیت و نفوذی به دست آورد که هیچ ارتشی قادر به تأمین آن نیست. البته مرز میان دیپلماسی عمومی و پروپاگاندا باریک است. اگر کشوری تلاش کند با پیام‌های یک‌سویه و غیرواقعی ذهن‌ها را تسخیر کند، دیر یا زود بی‌اعتمادی عمومی را برخواهد انگیخت. دیپلماسی عمومی موفق نیازمند صداقت، شفافیت و همخوانی پیام‌ها با واقعیت‌های عملی است.

حقیقت آن است که آینده روابط بین‌الملل بیش از هر زمان دیگری به توانایی کشورها در مدیریت ادراکات بستگی دارد. در جهانی نوین ساختن معانی و روایت‌ها بیش از هر چیز ضامن ثبات و مشوق توسعه است. صلح پایدار زمانی ممکن می‌شود که جوامع بتوانند آینده‌ای مشترک را تصور کنند و این تصور بدون دیپلماسی عمومی شکل نخواهد گرفت. دیپلماسی دیگر تنها در اتاق‌های مذاکرات رسمی معنا نمی‌یابد. معنا و مشروعیت آن در دانشگاه‌هایی



«جهان ترک»؛ بلوک سیاسی نوظهور و تهدیدهای ژئوپلیتیکی برای ایران

علی افسری
دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز دانشگاه تهران

گسترده‌ای برای توازن قدرت در منطقه خواهد داشت. نقش ترکیه در این میان کلیدی است؛ چرا که آنکارا تلاش کرده با گفت‌وگو، نهادسازی و پیگیری پروژه‌های ترانزیتی، این ایده را به واقعیت نزدیک کند.

ریشه‌های تاریخی «جهان ترک» به قرن نوزدهم بازمی‌گردد؛ زمانی که روشنفکران ترک‌زبان در قلمرو روسیه تزاری، مانند اسماعیل گاسپرینسکی و یوسف

با تحولات سال‌های اخیر در قفقاز جنوبی و آسیای مرکزی، به‌ویژه پس از جنگ دوم قره‌باغ در سال ۲۰۲۰، صحنه ژئوپلیتیک پیرامون ایران شاهد تغییرات بنیادین بوده است. یکی از مهم‌ترین این تحولات، بازگشت ایده «جهان ترک» به عرصه سیاست منطقه‌ای است. این ایده در ظاهر بر میراث فرهنگی و زبانی مشترک ملت‌های ترک‌زبان تأکید می‌کند، اما در عمل می‌تواند بستری برای شکل‌گیری یک بلوک سیاسی-امنیتی جدید باشد که پیامدهای

و ایده «جهان ترک» را از یک پروژه صرفاً فرهنگی به یک پروژه ژئوپلیتیکی تبدیل نماید.

پیامدهای این روند برای ایران قابل تأمل است. نخستین تهدید، کاهش جایگاه ترانزیتی ایران است. ایران به واسطه موقعیت جغرافیایی خود همواره مسیر ارتباطی مهمی برای آسیای مرکزی و قفقاز بوده است. اما توسعه کریدورهایی مانند زنگزور و مسیر ترانس کاسپیان (کریدور میانی) می‌تواند این مزیت را کمرنگ کند و موقعیت ایران در معادلات ترانزیتی را تضعیف نماید. دومین پیامد، شکل‌گیری بلوک فرهنگی-سیاسی در همسایگی شمالی ایران است. ترکیه با تکیه بر اشتراکات زبانی و فرهنگی می‌کوشد هویت مشترک ترک‌زبانان را تقویت کند که در صورت نفوذ به اقوام ترک‌زبان ایران، می‌تواند انسجام ملی کشور را تهدید کند.

از سوی دیگر، تقویت موقعیت ترکیه در قفقاز جنوبی موازنه قدرت منطقه‌ای را به زیان ایران تغییر داده است. پیوند مستقیم جمهوری آذربایجان با ترکیه و آسیای مرکزی، نقش ایران را در معادلات قفقاز کاهش می‌دهد و موقعیت ارمنستان، به‌عنوان تنها متحد بالقوه ایران در این منطقه، تضعیف می‌شود. افزون بر این، حضور فعال ترکیه که عضو ناتو است، می‌تواند در هماهنگی با غرب حلقه فشار علیه ایران را تکمیل کند و پیامدهای امنیتی برای محور مقاومت نیز به همراه داشته باشد. در نهایت، بُعد هویتی-فرهنگی ایده «جهان ترک» نیز برای ایران تهدیدی بالقوه محسوب می‌شود؛ چرا که پان‌ترکیسم می‌تواند در بلندمدت شکاف‌های اجتماعی و قومی را در داخل ایران تشدید کند.

برای آینده، می‌توان سه سناریو متصور شد. در سناریوی خوش‌بینانه، ایران با توسعه زیرساخت‌های ترانزیتی مانند بندر چابهار و کریدور شمال-جنوب و تعمیق روابط با کشورهای آسیای مرکزی می‌تواند بخشی از فشار ناشی از «جهان ترک» را خنثی کند. در سناریوی بدبینانه، ترکیه موفق خواهد شد یک

آقچورا، به دنبال ایجاد نوعی همبستگی فرهنگی و سیاسی میان ملت‌های ترک‌تبار بودند. این ایده در دوره عثمانی توسط اندیشمندانی چون ضیاء گوک‌آلپ و احمد آقاوگلو پرورده شد و به تدریج شکل الحاق‌گرایانه به خود گرفت. هرچند پس از تأسیس جمهوری ترکیه توسط آتاتورک، پان‌ترکیسم برای مدتی به حاشیه رانده شد، اما فروپاشی شوروی در سال ۱۹۹۱ بار دیگر زمینه احیای آن را فراهم آورد. استقلال کشورهای ترک‌زبان در آسیای مرکزی و قفقاز، فرصتی بود تا ترکیه خود را مرکز جهان ترک معرفی کند و این ایده را در قالب سیاست خارجی فعال پیگیری نماید.

با تأسیس شورای همکاری کشورهای ترک‌زبان در سال ۲۰۰۹ و تبدیل آن به سازمان دولت‌های ترک، این ایده از سطح گفتمانی فراتر رفت و در چارچوب نهادی تثبیت شد. سازمان دولت‌های ترک اکنون با حضور ترکیه، جمهوری آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان و ازبکستان فعالیت می‌کند و ترکمنستان و مجارستان نیز به‌عنوان عضو ناظر در آن حضور دارند. مأموریت این سازمان تنها فرهنگی نیست، بلکه در سه عرصه سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دنبال می‌شود. در بعد سیاسی، هدف هماهنگی میان کشورهای ترک‌زبان است؛ در بعد اقتصادی و ترانزیتی، اتصال و سرمایه‌گذاری مشترک دنبال می‌شود؛ و در بعد فرهنگی، بازتولید هویت مشترک و تقویت احساس همبستگی صورت می‌گیرد.

در این مسیر، غرب نیز نقشی تعیین‌کننده داشته است. آمریکا و اروپا از ابتدای فروپاشی شوروی تلاش کردند ترکیه را به‌عنوان الگویی برای کشورهای تازه استقلال‌یافته معرفی کنند. این الگو از نگاه غرب سه مزیت داشت: نخست، کاهش نفوذ روسیه در آسیای مرکزی؛ دوم، ارائه بدیلی سکولار در برابر جمهوری اسلامی ایران؛ و سوم، محدود کردن دسترسی چین به بازارها و کریدورهای منطقه‌ای. بنابراین، ترکیه با همسویی با اهداف راهبردی غرب توانست جایگاه خود را در آسیای مرکزی تثبیت کند

بلوک منسجم ترک محور ایجاد کند که ایران را به حاشیه براند و عملاً جایگاه ژئوپلیتیکی کشور را تضعیف نماید. سناریوی محتمل نیز ترکیبی از این دو است: ایران بخشی از نقش خود را حفظ خواهد کرد، اما به مرور وزن ژئوپلیتیکی اش در منطقه کاهش خواهد یافت.

در مجموع، «جهان ترک» دیگر صرفاً یک گفتمان فرهنگی نیست، بلکه به پروژه‌ای ژئوپلیتیکی بدل شده که با حمایت غرب و ابتکار ترکیه در حال پیشروی است. پیامدهای این روند برای ایران شامل کاهش اهمیت ترانزیتی، تهدید انسجام ملی، تضعیف موازنه قدرت در قفقاز و افزایش فشار غربی-ترکی بر تهران است. مواجهه با این تهدیدها نیازمند راهبردی فعال و هوشمندانه است؛ راهبردی که همزمان توسعه زیرساخت‌های ترانزیتی، تعمیق روابط با همسایگان، و تقویت گفتمان فرهنگی و رسانه‌ای ایران را در برابر پان‌ترکیسم در بر گیرد. تنها در این صورت می‌توان از کاهش نقش و جایگاه ایران در معادلات ژئوپلیتیکی منطقه جلوگیری کرد.



بررسی ابعاد سیاسی بحران برق در ایران

امیرمحمد بانکیان

کارشناس ارشد علوم سیاسی دانشگاه مازندران

و به موضوعی مرتبط با مشروعیت، امنیت و روابط خارجی تبدیل می‌گردد. بررسی ابعاد سیاسی بحران برق می‌تواند نشان دهد که چرا این پدیده صرفاً یک مشکل فنی نیست و چگونه با سازوکارهای قدرت، سیاست‌گذاری و حکمرانی در ایران گره خورده است.

مدیریت صنعت برق در ایران طی دهه‌های اخیر بیشتر حالت مقطعی و واکنشی داشته تا برنامه‌ریزی‌شده و پایدار. دولت‌ها معمولاً به‌جای

بحران برق در ایران تنها یک مسئله فنی یا اقتصادی نیست، بلکه ریشه‌های عمیقی در سیاست‌گذاری و حکمرانی دارد. خاموشی‌های مکرر، ناتوانی در تأمین پایدار انرژی و نبود برنامه‌ریزی بلندمدت، نه‌تنها زندگی روزمره مردم را تحت‌تأثیر قرار داده، بلکه بر اعتماد عمومی به نهادهای تصمیم‌گیر هم سایه انداخته است. در واقع، برق به‌عنوان یکی از حیاتی‌ترین زیرساخت‌های کشور، وقتی دچار بحران می‌شود، بلافاصله ابعاد سیاسی پیدا می‌کند

بیشترین فشار این وضعیت بر گروه‌های اجتماعی آسیب‌پذیر وارد می‌شود؛ کسانی که توانایی جبران خسارت‌ها را ندارند و بیشتر در معرض مشکلات ناشی از قطعی برق قرار می‌گیرند. همین مسئله می‌تواند احساس تبعیض و نابرابری را در میان این اقشار افزایش دهد و شکاف اجتماعی و سیاسی را عمیق‌تر کند.

برق یکی از ستون‌های اصلی امنیت ملی است، زیرا بسیاری از زیرساخت‌های حیاتی کشور به آن وابسته‌اند. بیمارستان‌ها، صنایع حساس، شبکه‌های آب و حتی خدمات پایه شهری بدون برق عملاً فلج می‌شوند. هر اختلال در این بخش، مستقیم بر سلامت، اقتصاد و نظم عمومی اثر می‌گذارد. از سوی دیگر، وابستگی بالای کشور به شبکه‌های برقی، آسیب‌پذیری در برابر تهدیدات خارجی و حملات سایبری را افزایش داده است؛ موضوعی که می‌تواند به یک نقطه ضعف استراتژیک تبدیل شود. بحران برق در چنین چارچوبی تهدیدی جدی برای امنیت اقتصادی و اجتماعی کشور محسوب می‌شود و بی‌توجهی به آن، هزینه‌های سنگینی برای ثبات ملی به همراه دارد.

همچنین تحریم‌های بین‌المللی در سال‌های اخیر صنعت برق ایران را به شدت تحت‌تأثیر قرار داده‌اند. محدودیت در واردات تجهیزات پیشرفته و فناوری‌های نوین باعث شده پروژه‌های توسعه‌ای با کندی پیش بروند و وابستگی به زیرساخت‌های فرسوده بیشتر شود. این موضوع نه تنها ظرفیت تولید برق را محدود کرده، بلکه هزینه‌های نگهداری و بهره‌برداری را هم افزایش داده است. در مقابل، همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی می‌تواند فرصتی برای کاهش فشارها و مدیریت بهتر بحران باشد. ایران با توجه به موقعیت جغرافیایی خود ظرفیت بالایی برای تبادل برق با همسایگان دارد، اما تحقق این ظرفیت نیازمند روابط پایدار و اعتماد متقابل است. به همین دلیل، سیاست خارجی در حوزه انرژی می‌تواند هم ابزاری برای کاهش آسیب‌های تحریم باشد و هم مسیری برای تقویت امنیت انرژی در داخل کشور.

داشتن یک نقشه راه روشن، بیشتر درگیر حل بحران‌های روزمره بوده‌اند. سیاست‌های یارانه‌ای نیز باعث شده قیمت برق فاصله زیادی با واقعیت اقتصادی پیدا کند؛ نتیجه آن کاهش انگیزه برای صرفه‌جویی و بی‌میلی بخش خصوصی به سرمایه‌گذاری بوده است. با این حال، تأکید می‌کنم که اصلاح قیمت نباید به معنای فشار بر همه مردم باشد؛ چنین اقدامی تنها می‌تواند با برنامه‌ای دقیق و هدفمند انجام شود و عمدتاً متوجه پرمصرف‌ها و اقشار پردرآمد باشد، نه طبقات متوسط و ضعیف. در کنار این مسئله، تضاد منافع میان نهادهایی مثل وزارت نیرو، مجلس و سایر دستگاه‌ها، به ناکارآمدی تصمیم‌گیری دامن زده است. در نهایت، نبود یک استراتژی بلندمدت و هماهنگ در حوزه انرژی، بحران برق را به مسئله‌ای تکرارشونده تبدیل کرده که هر چند سال یک بار تبعات اجتماعی و سیاسی آن آشکار می‌شود.

خاموشی‌های مکرر تنها یک اختلال فنی نیستند؛ آن‌ها مستقیماً بر اعتماد عمومی به دولت اثر می‌گذارند. وقتی مردم در زندگی روزمره خود با قطعی برق روبه‌رو می‌شوند، طبیعی است که احساس بی‌اعتمادی نسبت به توانایی مسئولان در اداره کشور تقویت شود. از سوی دیگر، ناتوانی دولت‌ها در تحقق وعده‌ها درباره بهبود وضعیت انرژی و توسعه زیرساخت‌ها، این احساس را تشدید کرده و نوعی شکاف میان گفتار و عمل سیاستمداران به وجود آورده است. در چنین شرایطی، بحران برق نه فقط یک مشکل فنی، بلکه به معیاری برای سنجش کارآمدی و پاسخ‌گویی نظام حکمرانی بدل می‌شود؛ بحرانی که اگر مدیریت نشود، می‌تواند سرمایه اجتماعی حاکمیت را به شکل جدی فرسوده کند.

وقتی خاموشی‌ها تکرار می‌شوند، حس بی‌عدالتی و بی‌کفایتی در میان جامعه تقویت می‌شود. در این میان، رسانه‌ها و به‌ویژه شبکه‌های اجتماعی نقشی مهم در سیاسی‌کردن این بحران ایفا می‌کنند؛ چرا که هر قطعی برق به سرعت بازتاب عمومی پیدا می‌کند و به موضوعی سیاسی در سطح جامعه بدل می‌شود.

یکی از مسیرهای اصلی برای غلبه بر بحران برق، سرمایه‌گذاری جدی در انرژی‌های تجدیدپذیر است. این رویکرد نه تنها پاسخی به نیازهای زیست‌محیطی و اقتصادی است، بلکه از منظر سیاسی نیز اهمیت دارد. توسعه انرژی‌های پاک می‌تواند وابستگی به زیرساخت‌های فرسوده و منابع محدود را کاهش دهد و به دولت امکان دهد تا به جای مدیریت بحران‌های مقطعی، با پشتوانه‌ای پایدار و بلندمدت عمل کند.

از سوی دیگر، حکمرانی شفاف و پاسخگو شرط اصلی مدیریت پایدار این بحران است. مردم وقتی می‌بینند سیاست‌ها عادلانه، هدفمند و بدون تبعیض اجرا می‌شوند، اعتمادشان به تصمیم‌گیران افزایش می‌یابد. این اعتماد اجتماعی همان سرمایه‌ای است که برای عبور از بحران‌های پرهزینه‌ای چون برق ضروری است. در نتیجه، آینده صنعت برق در ایران بیش از آنکه به جنبه‌های فنی وابسته باشد، به اراده سیاسی برای اصلاح ساختارها، شفافیت در سیاست‌گذاری و پاسخگویی به مطالبات جامعه گره خورده است.

در نهایت، بحران برق در ایران ریشه‌های عمیق در سیاست‌گذاری، ساختار حکمرانی و روابط بین‌الملل دارد. خاموشی‌های گسترده نه تنها زندگی روزمره مردم را مختل می‌کنند، بلکه بر اعتماد عمومی به دولت، مشروعیت سیاسی و حتی ثبات اجتماعی اثر مستقیم می‌گذارند. تجربه سال‌های اخیر نشان داده که ناکارآمدی نهادی، نبود استراتژی بلندمدت، تداوم سیاست‌های یارانه‌ای غیرهدفمند و تضاد منافع میان دستگاه‌های مختلف، چرخه‌ای از بی‌برنامگی را در مدیریت صنعت برق بازتولید کرده است. در چنین شرایطی، بحران برق تنها به عنوان یک چالش اقتصادی باقی نمی‌ماند، بلکه به تهدیدی برای امنیت ملی و سرمایه اجتماعی حاکمیت تبدیل می‌شود.

با این حال، راهکارهایی وجود دارد که می‌تواند مسیر برون‌رفت از این وضعیت را هموار کند:

۱. **اصلاح تدریجی و هدفمند سیاست‌های یارانه‌ای:** نه با فشار بر طبقات متوسط و ضعیف،

بلکه با تمرکز بر پرمصرف‌ها و اقشار پردرآمد. این اصلاح می‌تواند منابع مالی لازم برای توسعه زیرساخت‌ها را تأمین کند، بدون آنکه بار بیشتری بر دوش جامعه آسیب‌پذیر بیفتد.

۲. **سرمایه‌گذاری در انرژی‌های تجدیدپذیر:** توسعه انرژی خورشیدی و بادی نه تنها پاسخ به الزامات زیست‌محیطی است، بلکه از منظر سیاسی راهی برای کاهش وابستگی به منابع سنتی و افزایش استقلال انرژی محسوب می‌شود.

۳. **تقویت حکمرانی شفاف و پاسخگو:** اعتماد عمومی تنها زمانی احیا می‌شود که سیاست‌گذاری در حوزه انرژی شفاف، عادلانه و مبتنی بر مشارکت اجتماعی باشد. اطلاع‌رسانی دقیق و پرهیز از تصمیم‌های پشت درهای بسته می‌تواند سرمایه اجتماعی از دست‌رفته را بازسازی کند.

۴. **بازآرایی نهادی و هماهنگی میان دستگاه‌ها:** حل بحران برق نیازمند رفع تضاد منافع و ایجاد یک سازوکار هماهنگ میان وزارت نیرو، مجلس و سایر نهادهای مرتبط است.

۵. **دیپلماسی انرژی و همکاری منطقه‌ای:** با بهره‌گیری از ظرفیت تبادل برق با همسایگان و استفاده از فناوری‌های نوین از مسیر همکاری‌های بین‌المللی، می‌توان بخشی از فشارهای ناشی از تحریم‌ها و محدودیت‌های داخلی را کاهش داد.

در نهایت، بحران برق بیش از آنکه به کمبود منابع یا فشارهای خارجی مربوط باشد، بازتابی از کیفیت حکمرانی و تصمیم‌گیری سیاسی در کشور است. تنها با ترکیب اصلاحات ساختاری، شفافیت در سیاست‌گذاری و نگاه آینده‌نگر می‌توان این بحران تکرارشونده را به فرصتی برای بازسازی اعتماد اجتماعی و ارتقای کارآمدی نظام حکمرانی تبدیل کرد.



امپراتوری عثمانی، پان ترکیسم و سید حسن تقی زاده

محمد آخوندپور امیری

دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه تهران



مقدمه

از جدل هایی که در ساحت اندیشه رخ می دهد، شاهد شکل گیری دو موضع فکری کاملاً متفاوتیم. آنانی که معنا را فرازمانی می پندارند و بر این باورند که هر چه هست و نیست را باید از لابلای واژگان و رقص خوش آهنگ عبارات جستجو نمود و دسته ای که باور دارند تقلیل مفهوم، به درک معنای ظاهری، خام اندیشی ساده لوحانه ای است که ذهن خواننده اثر را به نتیجه ای ناقص، دور از واقعیت و گمراه کننده رهسپار می کند.

همواره بازخوانی رویدادهای تاریخی در متن و بطن متون خلق شده توسط محققان، وجوه دوگانه متفاوتی را پیش روی خواننده اثر قرار می دهد. یک وجه، اشاره به معنایی دارد که در چیدمان واژگان و لغات، در ذهن آدمی خلق می گردد و دیگری درک و دریافت چیزی فراتر از معنای ظاهری واژگان، یعنی پی بردن به مقاصد و نیت نویسنده خالق اثر است. به این اعتبار در حوزه فلسفه زبان، بمانند بسیاری

به این اعتبار چنانچه آثار نویسندگان یک عصر را مورد بازخوانی قرار دهید، رگه هایی از مشابهت در مواجهه با موضوعات روز را در آثار خلق شده آنها می توانید بیابید. بنابراین درک مسائل، موضوعات، چالش ها و بحران های زمانه ای که هر محقق در آن می زیسته، به شما برای درک و خوانش بهتر اثری که مشغول به مطالعه آن هستید کمک و یاری می رساند.

از سوی دیگر برای درک هرچه بهتر یک اثر، شناخت دایره واژگان، لغات، استعارات و مفاهیم هر عصری از اهمیت بالقوه ای برخوردار است. در این میان نیت، درک شکل ظاهری لغات و اصطلاحات (آنگونه که دغدغه زبان شناسان است) نمی باشد؛ بلکه شناخت دایره مفهومی است که از آن لغات و عبارات در زمان خلق اثر ادراک می شود. به این اعتبار ما شاهد تحول مفهومی واژگان در طول دوره های گوناگون هستیم. می توان این گونه ادعا نمود که برخی از لغاتی که امروزه مورد استعمال نویسندگان و محققان قرار می گیرد، در گذشته نیز مورد نظر و کاربرد اهالی فن قرار گرفته است، اما با معانی و مفاهیم متفاوت از امروز.

مولفه حائز اهمیت بعدی که متفکران زمینه گرا به آن باور دارند، شناخت قواعد، سنن، هنجارها، گفتمان ها و قراردادهای اجتماعی است که در زمانه خلق اثر تأثیرات قابل توجهی بر جامعه می گذاشته است. این متفکران بر این باورند که هر جامعه شدیداً متأثر از عرف و سنت، هنجار و گفتمان های زمانه خود است و شناخت رگه های پر قوت تأثیر آنها در خلق اثر از اهمیت بسیاری برخوردار می باشد.

بنابراین سه مولفه شناخت زمینه و بافتار اجتماعی-سیاسی هر عصر و پرابلماتیک های زمانه و نحوه پاسخ متفکران به آنها، درک معنایی واژگان (فراتر از اصول زبان شناختی آنها) و شناخت هنجارها، قواعد و گفتمان های حاکم بر هر عصر و زمانه ای از اهمیت بسیاری در درک متون تولیدی برخوردار است.

در این تقابل دوگانه در مواجهه با اثر، اسکینر به نحله دوم نزدیک تر است و بر این باور است که شناخت

به این اعتبار در پژوهش حاضر در پی آنیم تا با بازخوانی آثار یکی از روشنفکران عصر مشروطه و پسا مشروطه پیرامون مواجه تاریخی او با امپراتوری عثمانی در جنگ جهانی اول و ترکیه جدید پس از چندپاره شدن امپراتوری در پی شکست قوای متحدین، به بسیاری از پرسش های ذهنی خود پاسخ دهیم و در این بازکاوی نظام اعتقادی، چگونگی شکل گیری ایده پان ترکیسم را جستجو نماییم. با این خوانش آثار، در پی آن هستیم تا پی ببریم نحوه مواجه ما با متون تاریخی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ... می بایست محدود در طریقه دسته اول از فیلسوفان زبان باشد و یا رویکرد دسته دوم اهمیت خاص خود را در این مواجهه معناکاوانه آشکار خواهد نمود.

چارچوب نظری پژوهش: آسیب شناسی اندیشه کوئنتین اسکینر

اسکینر یکی از محققان علم سیاست است که مواجهه ای معرفت شناسانه با متون مختلفه را در کتاب خود، «بینش های علم سیاست» در برابر خواننده قرار می دهد. او بر این باور است که در مقام خوانش یک متن، صف آراییی میان دو گروه را شاهد هستیم. یک گروه که بر این باورند که آثار، فرازمانی و فرامکانی هستند و آنچه در مواجهه با اثر از اهمیت بسیاری برخوردار است، درک معنا و مفهوم اثر است. شاید یکی از معروف ترین فیلسوفان باورمند با این مواجهه متن محورانه، فیلسوف آلمانی، لئو اشتراوس باشد.

در برابر این تلقی از متن که به اصالت متن و متن گرایان معروفند، دسته دیگری قرار دارند که بدان ها «زمینه گرایان» می گویند. این ها کسانی هستند که باور دارند که برای درک هرچه بهتر متن، تنها نمی توان به معنای ظاهری لغات توجه نمود و باید مولفه های عدیده دیگری را نیز مورد توجه قرار داد. آنها بر این باورند که در درجه اول اهمیت، خلق اثر توسط یک نویسنده، در واقع پاسخی است به پرابلماتیک ها و مسائل مختلف یک دوران خاص که آن نویسنده در آن دوران می زیسته است.

مواجهه ما با متونی که مورد خوانش قرار می دهیم باید از سنخ آنچه متفکران متن گرا می پندارند، باشد و یا رویکرد متفکران زمینه گرا، بستر شناخت و درک بهتری را نسبت به متون تولیدی به خواننده اثر خواهد بخشید؟ به عبارت دیگر نحوه مواجهه ما با آثار چگونه و از چه سنخی باید باشد؟

تقی زاده، بلندگوی حمایت از امپراتوری عثمانی

در میانه شعله ور شدن آتش جنگ جهانی اول، تقی زاده که در خارج از ایران می زیست به دعوت دولت آلمان راه عزیمت از آمریکا به آلمان را پیمود تا با گردآوری جمعی از وطن دوستان مهاجر، نشریه ای به نام «کاوه» را تدارک ببیند. نشریه کاوه را به دو دوره کاوه زمان جنگ و کاوه زمان صلح تقسیم می کنند. در دوره اول، اغلب مطالب این نشریه به وقایع جنگ جهانی اول اختصاص دارد و طبیعتاً گردانندگان این نشریه در راستای منافع متحدین و با درون مایه های سیاسی، مقاله هایی را تدوین می نمودند. در این دوره کاوه مورد حمایت مادی و معنوی دولت آلمان نازی قرار داشت. اما با پایان گرفتن جنگ جهانی اول، شکست متحدین و افول آلمان ها، تقی زاده و گردانندگان این نشریه رویکرد متفاوتی را در پیش می گیرند و بیشتر بر مدار مسائل ادبی، اجتماعی و فرهنگی مقالاتی را به رشته تحریر در می آورند. طبیعتاً در این دوره دیگر از حمایت مادی آلمان ها خبری نیست و ادامه حیات کاوه با بهره گیری از کمک های مردمی صورت می گیرد.

در این میان آنچه که از اهمیت بسیاری برخوردار است (و مرتبط با مقاله حاضر)، رویکرد تقی زاده درخصوص امپراتوری عثمانی (بعنوان جزئی از نیروهای متحدین در ائتلاف با آلمان ها) می باشد. در هر دو دوره کاوه زمان جنگ و کاوه زمان صلح، تقی زاده نگرش خود را نسبت به عثمانی ها به زبانی صریح بیان می کند. در ابتدا به کاوه زمان جنگ می پردازیم و با وام گیری مستقیم از واژگان و عبارات نشریه کاوه، سیاست گردانندگان آن را نسبت به نیروهای عثمانی در می یابیم.

تقی زاده در سرمقاله ای با عنوان «اتحاد منافع

زمینه و بافتار اجتماعی-سیاسی هر زمانه، در درک آن اثر از اهمیت بسیاری برخوردار است. اما باید برای شناخت رویکرد اسکینر به وجه متمایزی نیز در طریقه روش شناسانه او نسبت به متفکران زمینه گرا اشاره نمود که به نظر می رسد تحت تاثیر سه گانه «آستین» است. مطابق نظریه آستین گفتار همیشه صرفاً برای بیان یک واقعیت به کار نمی رود، بلکه علاوه بر آن برای انجام عملی و یا برای ایجاد تأثیر خاصی بر مخاطب نیز مورد استفاده قرار می گیرد. بر همین اساس، آستین سه نوع کنش گفتاری را از هم متمایز می سازد که به ترتیب عبارت اند از: بیانی محض، مقصودرسان و اثر گذار. در کنش بیانی محض صرفاً یک واقعیت بیان می شود که معمولاً شکل خبری و اطلاع رسانی دارد. حال آنکه در کنش گفتاری مقصودرسان علاوه بر بیان واقعیت، کاری یا عملی هم انجام می شود (مثل قول دادن، درخواست کردن و ...) و بالاخره در کنش گفتاری اثر گذار، قصد گوینده یا نویسنده تأثیر گذاری بر مخاطب و یا ایجاد تغییر در رفتار و دیدگاهی خاص است (مثل تهییج یا ترساندن کسی، واداشتن کسی به اتخاذ دیدگاهی و ...). در این میان اسکینر بر دومین مولفه (یعنی بر کنش گفتاری مقصود رسان) تاکید بسیاری دارد.

اسکینر بر این باور است که در شناخت مفهوم اثر، درک «نیت» و «انگیزه» های خالق اثر نیز از اهمیت بسیاری برخوردار است. انگیزه های خلق اثر امری بیرونی و مقدم بر اثر است که باعث تولید محتوا و شکل گیری اثر می گردد، در حالی که نیت مولف در خلق اثر امری درونی و نهفته در خود اثر است. به این اعتبار اسکینر معتقد است درک انگیزه مولف امکانی است که باید در پی شناخت آن بود، اما درک نیت خالق اثر، شدنی؛ اما بسیار سخت و نزدیک به محال است. بنابراین اسکینر به سه گانه متفکران زمینه گرا، مولفه چهارم (شناخت انگیزه و نیت مولف در خلق اثر) را نیز اضافه می کند.

با این شناخت چارچوب نظری، لازم است که در حوزه عمل و برای درک بهتر از این مولفه های چهارگانه، به سراغ مصداقی عینی برویم تا بهتر دریابیم که نحوه

ایران و عثمانی» در شماره دوازدهم، سال نخستین، ۱۷ ذی القعدة ۱۳۳۴ ق مطابق با ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۶ بیان می دارد:

«ایران و عثمانی دو شاخه یک درخت بزرگ قدیم اند که وقتی صدها اغصان در اکناف عالم گسترده بوده و اینک به واسطه جور روزگار جز دو سه از آن شاخ ها از تاثیر سموم خزان نرسته و اکنون مانند دو نفر فرد آخری که یک طایفه بزرگ به حس وحشت و غربت بیشتر از پیشتر به هم نزدیک و مانوس و مهربان شده اند. گذشته از آنکه اساس اسلام بر اتحاد و اخوت مومنین و دول اسلامی است از حیث سیاست نیز مدت مدید است که عقلای دوراندیش مسلمین به ضرورت و لزوم اتحاد بقیه دول اسلامی معتقد شده بودند» (تقی زاده، ۱۳۹۴: ۵۹).

تقی زاده با بررسی وقایع تاریخی و سوابق دورافتادن میان ایرانیان و عثمانیان در زیر سایه سیاست های نابخردانه پادشاهان صفوی، ملایان در ایران و افندیان در عثمانی را عاملی برای تفرقه میان دو ملت می داند و بیان می دارد: «شاه اسمعیل و سلطان سلیم که تشدید عداوت مذهبی را وسیله اجرای مقاصد سیاسی خود کرده بودند به حدی دامنه کار را بالا برده بودند که عنان حزم و عقل از دست اخلاف آنان بیرون رفته و کار به عکس شده بود. یعنی سلاطین صفوی و عثمانی آلت دست و مجری احکام ملاهای اصفهان و افندیان استامبول شده بودند. کار به جایی رسیده بود که پادشاهان فرانسه و انگلیس سفرای مخصوص به اصفهان می فرستادند که شاه عباس بزرگ را وادار کنند به جنگ با عثمانی تا دولت عثمانی به واسطه معروض شدن به حمله از عقب در شرق روی از فتوحات خود در غرب بگرداند و سلطان احمد سوم با امپراتور روس پترکبیر در سنه ۱۱۳۸ عهدهنامه تقسیم ایران را بستند (تقی زاده، ۱۳۹۴: ۶۰).

او پس از شرحی تاریخ وار از شیرین شدن روابط میان دو کشور در سایه ظهور نسل جدید از سیاست مدارانی همچون نادرشاه به روابط پر فراز و نشیب میان دو کشور می پردازد. در نهایت به رویدادهای جنگ جهانی اول می پردازد و بیان می دارد:

«ایرانیان باید بدانند که پیشرفت قشون عثمانی یک کمک الهی و مدد غیبی است که به ایران مظلوم روی نهاده است. لشکر ملائکه و اردوی فرشتگان است که به یاری برادران دینی و شرقی خود شتافته است. خون عثمانی که در دامنه های بیستون و الوند ریخته می شود خون پاکی است که از یک ملت نجیب، در راه یک مقصد خاص و مقدس آزاد کردن برادران خود از زنجیر دیوان ناپاک جاری می شود. هرجا این قشون ظفر نمون داخل شود آنجا حقیقتاً ملک ایران می شود و حکم پادشاه ایران، بی مانع در آنجا اجرا می گردد و قونسول و ویس قونسول روسی از سلطنت مطلقه آن نقطه معزول می شوند. ایرانیان وطن پرست باید درست موقع مملکت خود را بسنجند و هرگونه وسوسه شیطانی را هم اگر در دل باشد بیرون کنند. زیرا کار ایران چند شق و طرف ندارد؛ فقط دو طرف است و بس: یا نجات یافتن به کمک لشکر عثمانی و فداکاری خود، یا فنای ابدی و طعمه روس و انگلیس شدن».

«منافع ملی ایران کاملاً در اتحاد با عثمانی است و همراهی با قوای نظامی آن دولت در ایران و فقط یگانه امید قوی یا ضعیف امروزه برای نجات در همین است و بس. این فقره یعنی ضرورت اتحاد و منافع آن برای ایران به قدری بدیهی است که حاجت به اثبات آن دیده نمی شود. تمام عناصر سیاسی ایران از هر مسلک و عقیده و هر طبقه باید متحداً دست به دست عثمانی ها بدهند و قوای ملی خود را منضم به آنها کرده، مملکت خود را نجات دهند و به عبارت صریح تر باید از هرگونه اتفاقات سوء جزئی چشم پوشیده و هر نوع اختلافات طبیعت را که گاهی کاملاً موافق میل یا مقصود خودشان نیابند باید در مقابل نفع کثیر تحمل کنند».

«آزاد شدن از اسیری روس به دست برادر ارشد خود عثمانی و اعاده استقلال کامل او بدون هیچ غرض مخصوص و با یک خلوص و صفای برادرانه یک یادگار تاریخی در وجدان ملی ایران و میزان سیاست آتیه آن می شود که به هیچ وجه با وقایع تاریخی نظیر آن قابل قیاس نخواهد بود» (تقی زاده، ۱۳۹۴: ۶۵).

وابستگی و نیل به استقلال مملکت و خطراتی که در ذیل نفوذ بیگانگان متوجه ملک و میهن است بیان می دارد، در جایی از نوشته خود عنوان می کند: «اگر عقلای ایران این طریقه را اختیار کرده و در آن راه جداً کار نکنند نه تنها ایران آباد و خوشبخت می شود، بلکه از خطرات حالیه که در آن واقع است و از خطرات آینده که از دوباره زنده شدن روس و تاثیر کار کردن میکروب فسادى که عثمانى ها در ممالک مجاوره ما و بعضى از ولايات ايران پاشيدند قویاً محتمل است ظهور کند، خلاص می شود» (تقی زاده، ۱۳۹۴: ۱۶۵).

شرح این بیانات در نقد سیاست های عثمانی ها با چنین زبان تند، بعد از آن سخنان مدح گونه در ذکر رشادت های نیروهای عثمانی، آدمی را به تحیر و می دارد. این تغییر در مواضع فکری چگونه و تحت تاثیر چه مسائلی رخ داده و علت آن چه می تواند باشد؟ پاسخ این پرسش را در کتاب دیگری تحت عنوان «نامه های لندن» به قلم مرحوم ایرج افشار باید جستجو نمود.

تقی زاده در نامه ای به تاریخ ۲۸ بهمن ۱۳۲۲ خطاب به وزارت امور خارجه بیان می دارد:

«از سال ۱۳۲۶ هجری قمری (۱۹۰۸مسیحی) و پس از انقلاب عثمانی که فرقه اتحاد و ترقی سرکار آمد سی و چهار سال تمام است که در هر محفل و کلوب و مدرسه و انجمن ترکیه، در هر قصبه و هر ده، هر روز و هر شب متوالیاً و متواتراً با هزار بیان و صدها دلیل و برهان و به وسیله هزار روزنامه و مجله و کتاب و اشعار و خطابه ها و مبلغین شفاهی مانند عُمَر ناجی و علی بیک حسین زاده و قره بکوف و احمد آقایی و یوسف آقچوراوغلی و ضیاء گوک آلپ و صدها نظایر آنها به همه افراد ترک ها از ذکور و اناث و صغیر و کبیر از هفت سالگی به بالا دائماً تلقین و تبلیغ می شود که قسمتی از قوم بزرگ ترک که قریب هشتاد میلیون هستند در تحت حکومت ترکیه بوده و باقی در تحت تسلط اقوام خارجی غاصب مانند روس و ایران و چین و افغان افتاده اند و اسیرند و خلاص و نجات آنها و پیوستنشان به ملت مادر یعنی حصول ایردنتیسم (irredentism)

تمامی شرحی که بیان گردید، حکایت از آماده نمودن اذهان مردم ایران برای حمایت از نیروهای عثمانی در میانه جنگ جهانی اول است. تقی زاده همچون دستگاه پروپاگاندای متحدین، با چنگ زدن به ریسمان تاریخ، در پی آن است تا میانه برادری و مودت دیرین میان دو کشور را با کلید واژه «اتحاد اسلام» برقرار نماید و اذعان می دارد که از دوران صفویه به این سو برخی با تندروی های مذهبی و برخی با حمایت ها و دخالت های دول بیگانه درصدد برهم زدن پیوند دیرین میان دو ملت تاریخی بوده اند. حال زمانه ای است که می باید میانه این اتحاد را قوام بخشید و با حمایت از قوای عثمانی، تدارک یک ظفر بزرگ را حاصل نمود و این میانه دوستی و اخوت را تحکیم بخشید. البته نکته ای که در این میان برای درک بهتر اثر از اهمیت بسیاری برخوردار می باشد این است که کاوه با حمایت های آلمان ها تاسیس شده و طبیعتاً تقی زاده می بایست در راستای منافع متحدین و بر علیه نیروهای متفق روس و انگلیس قلم فرسایی نماید.

خشم از عثمانی، دوران نکوهش امپراتوری رو به زوال

اما این اظهار نظرها، اعتقاد تقی زاده و گردانندگان کاوه تا انتها نبود. بگذارید به سرمقاله دیگری در کاوه رجوع کنیم؛ اما این بار کاوه زمان صلح. تقی زاده در سرمقاله ای در آغازین دوره جدید (دوره دوم) که در شماره سی و ششم، سال پنجم، غره جمادی الاخر ۱۳۳۸ق، مطابق با ۲۲ ژانویه ۱۹۲۰ به رشته تحریر در آورده است، عباراتی در خصوص عثمانی ها بیان می دارد که خواندنش مفید خواهد بود. او در جایی از این مقاله بیان می دارد:

«خطر عثمانی و روس خطر زور محض و جبر و قهر و تحکم بود به طور غلبه و استیلا و مخصوصاً اولی به ملیت ایران و وحدت ملی آن از یک طرف و تمدن و آبادی آن از طرف دیگر بزرگترین و بدترین کل خطرها و آفات بود و دومی به استقلال مملکت و بقای نام و نشان دولت و آزادی ایران اعظم غوائل» (تقی زاده، ۱۳۹۴: ۱۶۵-۱۶۴).

در ادامه در شرحی که او در بیان راه های عبور از

ترکی از آمال روحی و قلبی و ایمان هر ترک عثمانی و سعی در آن از فرائض عینی آنها است (افشار، ۱۴۰۰: ۱۰۳-۱۰۲).

«این عقیده را با هزاران هزار شاخ و برگ و دلایل فلسفی و نژادی و اجتماعی در همه مدارس به اطفال تعلیم می کنند و از آن جمله هر ترکی عقیده دارد که ایران مملکتی است که دو ثلث نفوس آن ترک است. وزیر حاکمیت یک مشت ایرانی پوسیده منقرض الاخلاق و ضعیف البنیة و فاسد و دسیسه کار اسیر هستند. آذربایجان و خرمس و قسمتی از همدان و حوالی طهران و خلج قم و شاهسون بغدادی و شاهسون اینانلو و قشقائی های فارس و بهارلو و فارسی مدان و ترکی زبانان فریدن اصفهان و طوایف زیاد خراسان و مازندران و غیره ترکانند و نود درصد علماء و شعراء و ادبا و فلاسفه اسلام و ایران ترکند. ابوعلی سینا و جلال الدین رومی و جوهری و زمخشری و حتی زردشت هم ترک بوده اند (فارابی که جای خود دارد). همه سلاطین ایران بعد از صفاریان تا امروز (به استثنای دیالمة و زندیه) ترک بوده اند. شاه اسماعیل دیوان ترکی دارد و حتی سامانیان ترک بودند. غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان و غیره که حالشان معلوم است. اسلام به تیغ ترک قائم شده و فتوحات اسلام به دست آنها بوده. سلاطین ممالک اسلامی دیگر هم اغلب ترک بوده اند. نوروز را ملکشاه سلجوقی پادشاه ترک در اول بهار قرار داد. قسمت بزرگی از مملکت افغانستان هم ترک زبان است و بلخ مرکز ترکستان افغانی است. سلاطین اسلامی هندوستان هم ترک بوده اند. سلسله های سلاطین و امرای مصر هم ترک بودند. دولت عثمانی جهانگیر و مصر و عربستان و مکه و مدینه را فتح کرده تا حوالی وین هم اروپا را گرفت و جزایر مدیترانه را به تصرف آورد و ششصد سال جهانگیری نمود. نادرشاه افشار قهرمان ترک بود. قاجاریه هم که ترک بودند. چنگیزخان و امیر تیمور بزرگترین فاتحین تاریخ عالم بوده اند. روسیه هم قرن ها باجگذار سلاطین تاتار بوده. چین نیز قرن ها تحت حکومت سلسله مغول، اولاد چنگیز بود. قسمتی عمده از قفقاز و تاتارستان

شمالی (از قازان و اورنبورگ و اوبا و حاجی طرخان) و تاتارستان جنوبی یعنی قریم و همچنین ازبکستان، بخارا و خیوه و غیره و ترکمنستان و فرغانه و سمرقند و تاشکند همه ترک نشیناند و ملل قرقیز و باشقرد و قفق و چواش و سارت همه از نژاد ترکی بوده و لذا بزرگترین و لایقترین اقوام عالم ترک است و بس و دشمن داستانی توران که به عقیده آنها معنی ترک دارد، ایران بوده و علمدار دشمنی ترک مفسدی به نام فردوسی بوده است» (افشار، ۱۴۰۰: ۱۰۴-۱۰۳).

تقی زاده در نامه دیگری به وزارت امور خارجه در اسفند سال ۱۳۲۲ در شرحی که پیرامون مقاله ای که درخصوص او در یکی از نشریه های ترکیه به نام «طنین» به رشته تحریر در آمده و رویکردی همدلانه در ذکر توانمندی های تقی زاده دارد، بیاناتی را در نقد رویکرد ترکان ترکیه بیان می دارد. او در این خصوص بیان می دارد «آنچه نسبت به اینجانب در جریده طنین نوشته شده حمد خدا را که مشوب به چنان نسبت هایی نیست و اگر زبان مادری من ترکی بوده این فقره یک در هزار و بلکه یک در میلیون هم دلیل هیچ چیزی از اموری که در ایمان وطن پرستی من یا هر تبریزی سستی بیاورد نمی شود؛ بلکه بالعکس غیرتمندان همشهریان من نمی خواهم بگویم بیشتر از تندترین وطن پرستان ولایات دیگر ایران علاقه مند به ایران هستند، ولی به هر حال از هیچ کسی قطعاً عقب نمی مانند» (افشار، ۱۴۰۰: ۱۱۱).

«ضمناً ازین فقره خوشوقتیم که مرا دوست ترکیه به جا آورده و خیرخواه صمیمی آن ملت و مملکت شمرده که این کاملاً صحیح است. ولی باید به صراحت بگویم که اینجانب در مبادی عمر خود بی اندازه محب مملکت عثمانی بوده ام که عظمت آن مملکت را مایه آبرومندی ملل اسلامی می دانستم؛ لکن بسیار تأسف دارم که بعد از سرکار آمدن ترکان جوان در سی و شش سال پیش و غلو تعصب مفرط و بی حدود فرقه اتحاد و ترقی و تبلیغات مغرضانه که بعضی از پیشروان آنها بر ضد قوم ایرانی آغاز کردند و در خیال انداختن نفاق در میان ملت ما افتادند که داستان آن بسیار بسیار طولانی است و خود یک

و یگانگی و برادری نسبت به آن مملکت اسلامی مترقی و مستقل حقیقی در ما زنده شد و اینک امروز بهترین دوستان حقیقی و بیغرض ترکیه در ایران است و در میان آذربایجانی های ایران پرست (که تا مخ استخوانشان ایرانی هستند) و اصفهانی های اولاد کاوه می باشند و اگر نصیحت بیغرضانه و محبانه مرا که با خلوص حقیقی می دهم بشنوند ترک ها می توانند تمام ایرانیان را برادر مهربان خود بکنند، به این وسیله که به آنها هیچ اسمی غیر از ایرانی ندهند و کلمه ای از اختلاف و نفاق و دو تیرگی آنها و اختلاف زبان و نژاد آنها بر زبان و قلم نیاورند» (افشار، ۱۴۰۰: ۱۱۲).

نتیجه گیری

در مقاله حاضر اهتمام جدی نویسنده بر این قرار گرفت تا با بیانی تاریخی از وقایعی که در اثنای جنگ جهانی اول و پس از آن، صحنه سیاست ایران را دستخوش تحولات عدیده ای ساخت، به مواجهه با نوع خاص خوانش آثار تاریخی خلق شده در هر دوره برویم. به این اعتبار دو رویکرد متفکران «متن گرا» و «زمینه گرا» که هر کدام مواجهه خاص خود را برای نوع خوانش متون در پیش گرفتند را به همراه استدلال های آنها در بحث چارچوب نظری بیان داشتیم. در ادامه سعی نمودیم با شرح رویکرد تاریخی سید حسن تقی زاده در آثار و مکتوباتش در نشریه کاوه و همچنین مکاتباتی که در دوران سفیر کبیری خود در بریتانیا پس از سال های ۱۳۲۰ داشته و مرحوم افشار در کتاب «نامه های لندن» به رشته تحریر در آورده، نوعی گره گشایی از مواضع ضد و نقیض او در قبال امپراتوری عثمانی را صورت دهیم و ادارک نماییم که آن مدح و ثنای اولیه او در کشاکش جنگ جهانی اول، به چه شکلی تبدیل به سخنان تند و بی پروای او در نقد ترکان گردید. دریافتیم که پاسخ این پرسش را می بایست در لابلای اظهار نظرهای خود تقی زاده جستجو نمود. شرحی که با زبان خود او پیرامون چرایی این تغییر موضع بیان گردید و دخالت های ترکان جوان در امور مملکت و شائبه بازگشت به امپراتوری عثمانی

کتابی بزرگ تر از شاهنامه می شود، نه تنها دل من بلکه قلوب همه وطن پرستان ایرانی و مخصوصاً آذربایجانی که صدها هزار نفر از احرار آنجا پس از استیلای قشون روس تزاری به آذربایجان به آن مملکت رفته بودند به حقیقت طوری شکست که اگر دورانیشی منافع مشترکه ملل شرقی و اسلامی نبود خدای نخواستہ این رنجیدگی به درجات غلیظ تری منتهی می شد (افشار، ۱۴۰۰: ۱۱۱-۱۱۲).

شاه کلید حل معمای ما دقیقاً در این بیانات نهفته است. گره کور پارادکسیکال معرفتی تقی زاده نسبت به عثمانی های قدیم و ترکان اخیر با این بیانات او باز می شود. تقی زاده بیان می دارد که افتادن عنان سیاست مملکت عثمانی به دست ترکان جوان و تندروی های حزب اتحاد و ترقی و افراط گری های این گروه، خیالات خامی که در جهت متحد کردن ترکان عالم و تجاوز به حریم سرزمینی دیگر کشورها در ذهن خود می پروراندند، عامل اصلی این تغییر موضع نسبت به ترکان ترکیه بوده است. آنچه که در این اظهارات تقی زاده به وضوح عیان است، درجه میهن پرستی، ایران دوستی و مهر به گستره سرزمینی ایران است. در این راستا با هر اندیشه خامی که بدنبال رخنه در هر بخش ایران باشد تا با ایجاد ذهنیتی غیریت ساز، علم مخالفت و جدایی طلبی را بردارد به شدت به مقابله بر می خیزد و مقاصد شومشان را عیان می سازد. البته تقی زاده در ادامه بیان می دارد که رویکردهای افراطی ترکان جوان در نهایت به جایی نرسید و در زیر سایه حکومت جدید ترکیه، آن مواضع مداخله جویانه و آن خیالات خام ره به جایی نبرد؛ به گونه ای که ابراز می دارد:

«ولی پس از آنکه حکومت جدید ترکیه بعد از جنگ گذشته پیدا شد و افراط جویان پان ترکیست که از فلاکت دهقانان آناتولی در غفلت بوده، خواب استیلای مانچوری و مغولستان می دیدند و سودای خام تجدید امپراطوری چنگیز و الحاق سمرقند و تاشکند و بخارا در مغز می پختند کنار رفتند و سیاست قناعت به حدود مملکت و غم خواری ملت خود پیش گرفته شد، مجدداً علاقه دیرین همدردی

پژوهشگر، مورخ و سیاست مدار از خلق هر یک از آثارش و حتی فشارهای ساختاری و محدودیت هایی که یک نویسنده و محقق با آنها روبروست، می تواند دیدی عمیق و جامع را نسبت به آنچه که آن نویسنده بدان باور داشته، به خواننده اثر منتقل کند. به دیگر سخن، متن ها را نمی توان در جزیره هایی جدا جدا و منفک از هم متصور گردید که هیچ پیوندی با متون پیش و پس از خود نداشته و در انقطاع از زمینه و زمانه، عرف و سنت و قراردادهای اجتماعی عصر خود و گفتمان های حاکم بر دوران و بدون ادراک نیت و مقاصد مولف از آنچه که بیان می دارد مورد خوانش قرار داده و احتمالا قضاوت هایی را در این خصوص ابراز نماییم. چنانچه با رویکردی متن گرایانه به سراغ چنین متونی برویم، نه تنها دچار تناقض های بسیاری خواهیم گردید، بلکه درکی سطحی، کم عمق و مشوش را نیز نسبت به بسیاری از انگاره های ذهنی خالقان آثار بدست خواهیم آورد که قضاوتی غیر صحیح و ناقص را حاصل خواهد نمود. بنابراین در انتها باید اذعان نمود که رویکرد زمینه گرایانه به همراه اضافه نمودن درک نیت و مقاصد نویسنده در خلق اثر که اسکینر بر آن تاکید ویژه ای می گذارد، می تواند رویکردی جامع در نحوه خوانش و درک آثار، مواضع فکری و قضاوت های تاریخی باشد.

منابع

- اسکینر، کوئنتین، ۱۳۹۳، بینش های علم سیاست (در باب روش)، ترجمه فریبرز مجیدی، تهران: انتشارات فرهنگ جاوید، جلد اول، چاپ اول.
- افشار، ایرج، ۱۴۰۰، نامه های لندن (از دوران سفارت تقی زاده در انگلستان)، تهران: نشر فروزان، چاپ سوم.
- تقی زاده، سید حسن، ۱۳۹۴، مقالات تقی زاده (سرمقاله های کاوه، ۱۹۲۲-۱۹۱۶)، با یاری میلاد عظیمی، به کوشش ایرج افشار، تهران: انتشارات توس، جلد شانزدهم، چاپ اول.
- مرتضوی، سید خدایار، ۱۳۸۶، تبیین روش شناسی اندیشه سیاسی از منظر کوئنتین اسکینر، پژوهشنامه علوم سیاسی، سال سوم، شماره ۱.

در سایه ایجاد اتحاد موهوم میان ترکان در سرتاسر جهان را علت اصلی آن قلمداد می کند؛ امری که خشم او را به گونه ای برانگیخت که باعث گردید ذکر رشادت های سربازان عثمانی در جنگ جهانی اول را به دست فراموشی سپرده و به انتقادات تند نسبت به سیاست ترکان جوان پردازد که در پی سیاست رخنه در ملی گرایی جماعت ایرانی بودند. البته این نتیجه را نیز می توان به آنچه بیان گردید اضافه نمود که تقی زاده در دوران شکل گیری نشریه کاوه (دوره اول)، بهر حال مورد حمایت نیروی متحد آلمان بود و نمی توانست مطلبی بر ضد این نیروها بنویسد، وگرنه همان گونه که خود بدان اشاره می کند، فرقه اتحاد و ترقی پس از پیروزی عثمانیان از سال ۱۹۰۸ به بعد روی کار می آید و بر مواضع پان ترکیسم و تبلیغات آن پای می فشارد. این درحالیست که جنگ جهانی اول سال ها بعد روی می دهد. حال یا در اثنای جنگ جهانی اول ترکان از تبلیغات پان ترکیسم خود دست کشیده اند که موجب حمایت تقی زاده و گردانندگان کاوه گردیده است و یا تقی زاده، به حکم حمایت های مادی نیروهای متحد، چاره ای نداشته که در مدح آنها قلم فرسایی نماید. می توان اینگونه نتیجه گرفت که چنانچه رویکرد ما در خوانش متون تاریخی در رابطه با سید حسن تقی زاده با ذهنیتی فراتاریخی (آنگونه که متفکران متن گرا ادعا می کنند) صورت بگیرد، با خواندن دو اثر در دو دوران مختلف، دچار تشویش ذهنی و پارادکسیکال معرفتی خواهیم شد و نخواهیم فهمید که این تضاد دیدگاه را در قبال ترکان چگونه می توان حل نمود، چرا که بر مبنای رویکرد متن گرایانه، خوانش متن صرفا می بایست معطوف به معنا کاوی خود اثر باشد. این در حالی است که در یک اثر مدح و ثنای عثمانی ها را می خوانیم و در اثری دیگر شدیدترین نقدها به سیاست های آنها. حال چنانچه با رویکردی زمینه گرایانه به استقبال خوانش متونی از این دست بروید بسیاری از گره های ذهنی آدمی باز خواهد شد؛ چرا که توجه به زمینه اجتماعی-سیاسی دوران، رویدادهایی که در هر برهه تاریخی رخ داده و درک نیت و مقاصد نویسنده،



سیاست و دین در امپراتوری بیزانس

علیرضا آصفی‌راد

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

رهبری می‌کردند. امپراتور بیزانس خود را مجری اراده‌ی الهی در امور دنیوی می‌دید و همزمان رسالت پاسداری از پاک دینی و تعالیم ارتدوکس را به‌عهده داشت. برای مثال ژوستینیان در پیش‌گفتار قانون شماری خود (نووای ۶)، کلیسا و امپراتوری را دو «بزرگ‌ترین موهبت» از جانب خدا می‌داند که اولی متولی امور الهی و دومی متولی امور زمینی است و بدین ترتیب هیچ امپراتوری نباید به اندازه‌ی حرمت کشیشان اهمیت دهد. به بیان دیگر، دولت و

امپراتوری بیزانس (روم شرقی) از آغاز پایه‌گذاری خود بر ایده‌ی تعامل و هم‌افزایی بین نهاد دولت و کلیسا بنا شد. بر اساس آموزه‌ی هم‌آهنگی (سیمفونی) در الهیات سیاسی ارتدوکس، کلیسا و دولت هر یک نقش مجزایی در نظام اجتماعی داشتند اما اهدافشان مکمل هم تلقی می‌شد. ایدئولوژی رسمی حاکم، شامل آرمان تشکیل یک جامعه‌ی مسیحی یگانه (oikoumene) بود که امپراتور و رهبران کلیسا آن را «به طور مشترک»

کلیسا مثل «روح و جسم» یک پیکر واحد محسوب می‌شدند: دیوان‌سالاری امپراتوری وظیفه اداره امور مادی را داشت و روحانیون وظیفه پاسداری از باورها و مناسک دینی را، اما هیچ یک خود را بر دیگری «سیطره جو» نمی‌دانستند.

نهاد دولت در امپراتوری بیزانس

دولت بیزانس ساختاری مطلقه و متمرکز داشت که رأس آن امپراتور بود. امپراتور علاوه بر اختیارات سیاسی و قضایی، مسئولیت هدایت کلیسای کشور را نیز بر عهده داشت. در عمل، امپراتور شوراهای کلیسایی را تشکیل می‌داد، طلاب کلیسا (از جمله پاتریارک قسطنطنیه) را تأیید یا عزل می‌کرد و قانون‌گذاری مدنی را با موازین دینی هماهنگ می‌ساخت. به نوشته دانشنامه بریتانیکا، در امپراتوری بیزانس «کلیسا و دولت پیوندی جدانشدنی داشتند و هر دو به عنوان جنبه‌های یک امپراتوری مسیحی واحد در نظر گرفته می‌شدند. در این نگاه، هیچ مرزی «روشنی» بین این دو نهاد وجود نداشت: ژوستینیان و امپراتوره‌های بعدی خود را جانشین مسیح بر زمین می‌دانستند و اصولاً تفکیک قطعی قدرت دینی و قدرت دنیوی در شرق بی معنا بود. از همین رو، بسیاری از قوانین امپراتوری، مستقیماً به مسائل دینی می‌پرداخت. به عنوان نمونه، دانشنامه اشاره می‌کند که ژوستینیان «قوانین زیادی در جزئیات مسائل دینی» وضع کرده و تعلیم و فعالیت غیرمسیحیان را محدود کرده است.

نهاد کلیسا در امپراتوری بیزانس

نهاد کلیسایی در بیزانس شامل کلیسای ارتدوکس شرقی با پاتریارک قسطنطنیه به عنوان عالی‌ترین مقام، همراه اسقف‌های محلی و جامعه راهبان و روحانیان بود. شوراهای مهم کلیسایی (نظیر نیقیه، کالسدون و اولتروا) هریک جایگاهی در تثبیت اعتقادات داشتند، اما امپراتور امکان تعیین دستور جلسات یا تأیید نتایج شوراها را نیز داشت. طبق قانون کلیسایی کالسدون (سال ۴۵۱)، اسقف قسطنطنیه از مقام دوم کلیسا (پس از اسقف رم)

برخوردار شد و لقب «پاتریارک اکومنیکال» به او داده شد تا نقش سیاسی مهمش را نشان دهد. به این ترتیب، پاتریارک به شکلی فرمالی موقعیتی والاتر یافته بود، اما استقلال عمل او نسبتاً محدود بود. امپراتور در اکثر امور جاری کلیسا دست بالا را داشت؛ مثلاً در زمان‌هایی که خلافت عرب بخش‌هایی از جهان مسیحی را به خود مشغول کرد، پاتریارک‌های اسکندریه، انطاکیه و اورشلیم اقتدار خود را از دست دادند و عملاً پاتریارک قسطنطنیه تنها رهبر کلیسای شرق باقی ماند.

اما تأکید امپراتور بر نظم دینی کامل به معنای تسلط مطلق بر عقاید کلیسا نبود. در عمل، امپراتور بیشتر در امور اداری و سازمانی کلیسا نفوذ داشت تا تعیین اعتقادات؛ به عبارت دیگر، زمانی که معضلی دینی علیه الهیات پذیرفته شده کلیسایی مطرح می‌شد، قدرت امپراتور محدود بود. مورخان می‌گویند که نیروهای سیاسی بیزانس گاه حاکمیت خود را به مثابه سر رشته در دست داشتند، اما کلیسا در حوزه تعالیم ارزش مستقل خود را حفظ می‌کرد. نمونه برجسته‌ای از این وضع، دوره آیکونوکلاست (شورش بر علیه ساخت آیکون‌ها یا تصاویر کلیسایی در قرن هشتم و نهم) است؛ امپراتورها مجازات مخالفان سنت‌های کلیسایی را به عهده می‌گرفتند، ولی سرانجام باید با وجدان کلیسا کنار می‌آمدند و از اصالت باورهای حاکم عقب‌نشینی می‌کردند. این هم‌گرایی نشان می‌دهد که گرچه در عمل امپراتور تا حد زیادی بر اداره کلیسا دست داشت، ولی واجب بوده است که کلیسا نیز حق دفاع از باورهای خود را داشته باشد.

نسبت کلیسا و دولت در طول تاریخ بیزانس

از زمان کنستانتین کبیر (سده چهارم) و اصلاحات ژوستینیان (سده ششم) تا پایان امپراتوری بیزانس (سال ۱۴۵۳) ایده وحدت جامعه مسیحی بدون جدایی تند بین نهادها پابرجا ماند. امپراتور بیزانس همچون سرپرست همه‌جانبه «تمدن مسیحی» عمل می‌کرد و کلیسا نیز به گسترش و تحکیم آن هویت دینی و فرهنگی کمک می‌نمود. برای مثال ژوستینیان

مشابهی پیش نیامد. حاکمان بیزانسی خود را خادم دین می‌شمردند و کلیسا هم مشروعیت خود را از تاج‌گذاری امپراتور می‌گرفت. برای نمونه، ما پس از تاسیس امپراتوری قسطنطنیه دیگر نمونه‌ای از نبرد بر سر انتصاب اسقف‌ها به شکل غربی نمی‌بینیم و کلیسا تا حد زیادی درون چارچوب دستگاه امپراتوری اداره می‌شد.

پیامدها و مزایای نظام بیزانسی

طرفداران آموزه «هم‌آهنگی» بیزانسی بر این نکته تأکید می‌کنند که چنین الگویی، بر خلاف تصور برخی، پتانسیل ایجاد ثبات و هماهنگی در جامعه را داشت. نیکولای پیتر (استاد علوم سیاسی) می‌نویسد در نظام هم‌آهنگ، کلیسا و حکومت همواره در پی تحقق ارزش‌های مشترک‌اند، بنابراین دین و سیاست نباید از یکدیگر جدا باشند. به بیان او، این نزدیکی ایدئولوژیک امکان گفتگو و هماهنگی سیاست‌مداران با روحانیون را تسهیل می‌کند. به طور مشخص، از منظر معاصران می‌توان برخی برتری‌ها را برشمرد: اولاً انسجام ایدئولوژیک جامعه مسیحی ارتدوکس؛ دوم، جلوگیری از تضادهای عمیق میان قدرت‌ها (مانند همان برخوردهای شدید در غرب بر سر انتصاب روحانیون)؛ و ثالثاً تمرکز سریع‌تر قدرت در امپراتوری برای تحقق اهداف مشترک دینی-سیاسی. هرچند این نظام کمبودهای خاص خود را نیز داشت، برتری آن از دیدگاه این نظریه‌پردازان در همسویی مژمن اداره زندگی دینی و سیاسی بود تا آنجا که تقسیم قاطع میان این دو نهاد را موجب «خاص کردن حیات دینی» می‌دانستند. نکته مهم دیگری که تفاوت میان شرق و غرب را برجسته می‌کند، مسئله «انگیزاسیون» یا تفتیش عقاید است. در غرب لاتین، از قرن سیزدهم به بعد، پاپ‌ها برای تحکیم اقتدار خود دستگاهی قضایی-کلیسایی مستقل پدید آوردند که به‌طور منظم بدعت‌گذاران را تعقیب و محاکمه می‌کرد. این نهاد به ویژه به دلیل استقلال از قدرت‌های سیاسی و اتکای مستقیم به پاپ، به ابزار مهمی برای تثبیت پاپ‌گرایی بدل شد. اما در بیزانس چنین نهادی هرگز شکل نگرفت. دلیل

بارها مراجع خارجی مثل کلیسای ارمنی را تحت امر خود آورد و آیین‌های دینی برتری جویانه را کنار زد، تا یک «سنت» واحد دینی در امپراتوری برقرار باشد. در عین حال، این همگامی روند اتحاد را حفظ کرد؛ همان‌گونه که جان میندورف می‌نویسد ایدئولوژی رسمی بیزانس بر این باور استوار بود که یک جامعه مسیحی فراگیر (oikoumene) توسط کلیسا و دولت به طور مشترک هدایت می‌شود. معنای عملی این امر آن بود که در بسیاری از مناسبات جاری، امپراتور و کلیسای بیزانس با هم هماهنگ‌اند و کمتر شاهد منازعه جدی میان قدرت‌های دنیوی و دینی هستیم. هرچند در دوره‌های مختلف بحران‌هایی (مانند دوران امتناع پاپ رم از همکاری با تثبیت کنندگان اعتقادات شرقی، یا جدایی نهایی دو کلیسا در ۱۰۵۴) پیش آمد، ساختار کلی نظام به گونه‌ای بود که هیچ‌یک از دو نهاد نتوانست استقلال کامل از دیگری به‌دست آورد.

تفاوت با پاپ‌گرایی روم غربی

در مقابل، در غرب مسیحی به ویژه بعد از سده یازدهم یک مرز قاطع بین کلیسا و دولت شکل گرفت. اندیشه «دو شمشیر» در غرب رسماً بیان شد که بر اساس آن یک شمشیر وظیفه دینی کلیسا و یکی وظیفه حکومتی شاهان و امپراتورها را دارد. پاپ رم به مرور استقلال عملی برای تعیین سلسله‌مراتب کلیسا و دخالت در امور سیاسی رسید. برای مثال پژوهشگرانی مانند دینو گئناکاپلوس یادآور می‌شوند که پس از مناقشات مربوط به انتصاب کلیسایی در قرن یازدهم (جنگ سرمایه‌گذاری)، پاپ توانست تأثیر سیاسی قابل توجهی بر حکام سکولار، از جمله امپراتور مقدس روم، اعمال کند. در نتیجه، کلیسا در روم غربی آگاهانه موقعیت حقوقی متمایزی کسب کرد؛ به نحوی که دخالت شاهان در امور دینی محدود شد و پاپ خود را نماینده مطلق مسیح بر زمین می‌دانست.

این در حالی است که در روم شرقی (بیزانس)، هیچ پاپ یا مرجع دینی قدرتمندی خارج از چارچوب امپراتوری وجود نداشت و بنابراین اختلافات

- ۳۴ Caesaropapism." Church History (۱۹۶۵): ۳۸۱-۴۰۳.
۳. Hussey, J. M. "Justinian I." Encyclopaedia Britannica. Updated July ۲۰۲۵.
۴. Meyendorff, John. "Eastern Orthodoxy: History." Encyclopaedia Britannica. Updated August ۱۴ ۲۰۲۵.
۵. Petro, Nicolai N. "The Advantages of Symphonia." Berkley Center, Georgetown University, August ۱۹, ۲۰۲۱.

اصلی آن به ماهیت سیمفونی بیزانسی بازمی‌گشت: کلیسا و دولت یک کل هم بسته تلقی می‌شدند و رسیدگی به بدعت‌ها معمولاً در قالب شوراهای کلیسایی و با حمایت امپراتور صورت می‌گرفت، نه از طریق یک محکمه دینی مجزا. در سنت ارتدوکس شرقی، بدعت بیشتر به‌عنوان انحراف از وحدت ایمان تلقی می‌شد تا جرمی حقوقی؛ واکنش غالب، محکومیت و طرد از حیات کلیسایی بود، نه تعقیب قضایی و شکنجه. افزون بر این، پاتریارک قسطنطنیه هرگز جایگاهی همچون پاپ غربی پیدا نکرد که بتواند برای تحکیم اقتدار خود نهادی بین‌المللی مانند انگیزاسیون بنا کند. بنابراین، در حالی که در غرب تضاد میان قدرت پاپ و دولت‌های محلی به پیدایش دستگاه تفتیش عقاید انجامید، در شرق این نقش را شوراهای کلیسایی و تصمیمات امپراتور ایفا می‌کردند. از این رو، بیزانس گرچه درگیر منازعات الهیاتی و سیاسی بود، اما خشونت سازمان‌یافته‌ای مشابه تفتیش عقاید غربی در آن ظهور نیافت. در نتیجه، امپراتوری بیزانس یک سنت تاریخی متمایز در اداره «دین و سیاست» داشت که در مقایسه با نهاد پاپیسم در غرب، بر همکاری و هم‌پوشانی دو حوزه تأکید می‌کرد. در این مدل، کلیسا بیشتر در خدمت نظم و مشروعیت سیاسی بود و در عین حال امپراتور نیز حامی و حافظ اصول دینی محسوب می‌شد. اگرچه این نظام در نهایت نتوانست از جدایی دو کلیسای شرق و غرب جلوگیری کند، اما درون خود همبستگی و کارآمدی خاصی ایجاد می‌کرد که از دید پژوهشگران برتری نسبی نظام بیزانسی در ترکیب دین و سیاست در مقایسه با روم غربی قلمداد می‌شود.

منابع

۱. ژوستینیان. مجموعه قوانین ژوستینیان نوولای ۶، پیش‌گفتار به اسقف افیفانیوس قسطنطنیه (۵۴۳ م.)، ترجمه S. P. Scott.
۲. Geanakoplos, Deno J. "Church and State in the Byzantine Empire: A Reconsideration of the Problem of



مانوئل نوریگا، عروسک خیمه شب بازی آمریکا

مهدی سوادپور

کارشناس علوم سیاسی دانشگاه علوم و تحقیقات

رساند و به همین خاطر اختیارش دست خودشان بود. آمریکا برای تامین امنیت این کانال ده عدد پایگاه نظامی اطرافش ساخت؛ این پایگاه‌ها از این کانال هم نگهداری و هم نگهبانی می‌کردند. ده‌ها سال به این روش این کانال را اداره می‌کنند تا اینکه جنگ سرد آغاز می‌شود و کمونیسم در آمریکای لاتین موج می‌زند از مکزیک و کوبا تا جنوب شیلی که شوروی هم حامی بزرگ آنها بود. این یک زنگ خطر برای آمریکا بود که اگر دست به کار نشود همه این

پاناما، اگرچه کشوری کوچک و ممکن است گمنام باشد؛ اما به دلیل کانالی که دارد بسیار معروف است. پنج درصد از کالاهای دنیا باید از کانال پاناما عبور کند. این کانال به علت جذرومد متفاوت دو اقیانوس اطلس و آرام همیشه سطحشان با یکدیگر فرق دارد. برای همین نمی‌توانستند یک کانال مستقیم بسازند و کشتی‌ها را با آسانسورهای غول‌پیکر بین دو اقیانوس جابه‌جا می‌کنند. آمریکا این کانال ۸۲ کیلومتری را در سال ۱۹۱۴ به پایان

هر هواپیما به دولت پاناما صد هزار دلار پرداخت می‌کردند. نوریگا همچنان کارمند سی آی ای بود و از آنها حقوق دریافت می‌کرد و این درحالی بود که خیلی‌ها می‌پرسیدند چگونه نوریگا مواد مخدر پخش می‌کرد اما در کنار این کار، اسلحه هم به مخالفین کمونیسم می‌رساند. نوریگا به ظاهر جلوی قاچاق و مواد مخدر را می‌گرفت اما محموله کسانی را که پول پرداخت نمی‌کردند یا به قولی که می‌دادند عمل نمی‌کردند؛ به سی آی ای معرفی می‌کرد و سی آی ای هم این خبرها را به دی ای ای (اداره مبارزه با مواد مخدر آمریکا) گزارش می‌داد آنها آن محموله را می‌گرفتند. نوریگا با وضع مالی خوبی که داشت پاناما را هم آباد کرد بطوری که در آن زمان پاناما به سوییس آمریکای لاتین معروف شد البته دلیل اصلی آن این بود که بانک‌های پاناما هم مانند بانک‌های سوییس به کسی اطلاعات نمی‌دادند و برای همین مورد علاقه تمام خلافکاران آمریکای لاتین بود که در آنجا بطور آسوده پولهایشان را ذخیره کنند. نوریگا تماما زیر ذربین سی آی ای بود و کارهایش را به آمریکا گزارش می‌داد اما به دلیل اینکه به ضد کمونیست‌ها کمک می‌کرد کاری به کارش نداشتند. اما به مرور زمان جنگ سرد کم رونق‌تر می‌شود و کمونیست‌ها در دنیا ضعیف می‌شوند مخصوصا در آمریکای لاتین و اینجا است که ارزش کاری مانوئل نوریگا کمتر و کمتر می‌شود. وقتی دهه هشتاد میلادی در حال پایان یافتن است نگرانی سی آی ای در آمریکای لاتین دیگر کمونیسم نیست بلکه کارتل‌های مواد مخدر است که با کمک نوریگا هر کدامشان به قدرت عظیمی رسیده‌اند. تا اینکه در سال ۱۹۸۹ جورج بوش پدر رئیس‌جمهور آمریکا می‌شود و مبارزه با مواد مخدر را تشدید می‌کند و بر همین اساس ارتش آمریکا با ۲۵ هزار سرباز ناگهان وارد پاناما می‌شود. نوریگا وقتی متوجه شد که آمریکایی‌ها به دنبال او آمده‌اند فوراً به سفارت واتیکان رفت که پناهنده شود اما سفارت واتیکان او را کت بسته تحویل آمریکایی‌ها دادند. آمریکایی‌ها او را تحت نظر قرار می‌دهند و بعد از چند ماه به فلوریدا برای شرکت در دادگاه منتقلش

کشورها کمونیست می‌شوند و برای همین آمریکا یک سری ماموران را به آمریکای لاتین فرستاد تا گروه‌های ضد کمونیستی را شناسایی کنند و از آنها حمایت کنند تا جلوی کمونیست‌ها را بگیرند. در آن زمان پاناما به عنوان یک پایگاه آمریکا در آن منطقه عمل می‌کرد. در سال ۱۹۵۵، مقر سی آی ای در پاناما یک مامور جوان به نام مانوئل نوریگا را استخدام می‌کند. نوریگا پله‌های ترقی را طی می‌کند و در مقر سی آی ای به یک مامور مهم تبدیل می‌شود. در سال ۱۹۶۸ سی آی ای یک کودتا در پاناما برگزار می‌کند و نوریگا به مقام رئیس اطلاعات نظامی ارتش پاناما منصوب می‌شود. وی در این پست مهمش یک ماموریت مهم هم دارد و آن این است که مسیر مواد مخدر آمریکای جنوبی به آمریکای شمالی را مسدود نکند. قاچاقچی‌های عمده این مسیر که بیشترشان کارتل‌های کوکائین کلمبیا بودند به نوریگا پول‌های کلانی می‌دادند و بدون دردسر به آمریکای شمالی می‌رفتند. سی آی ای هیچ موقع قبول نکرد که به نوریگا دستور دادن این کار را انجام دهد اما خیلی‌ها بر این باورند که سی آی ای در جریان بوده است. در سال ۱۹۷۶ نوریگا به آمریکا سفر می‌کند و یک سری ملاقات‌های مبهم انجام می‌دهد که یکی از این ملاقات‌ها با جورج بوش پدر بوده است که در آن زمان رئیس سی آی ای بود. بعدها در مدارک سی آی ای فاش شده که مانوئل نوریگا در سال دویست هزار دلار از سی آی ای حقوق دریافت می‌کرده است. وقتی که ژنرال اومار توری هوست در سال ۱۹۸۳ فوت می‌کند نوریگا خودش به عنوان رهبر آزادی بخش ملی قدرت را در دست می‌گیرد و این درحالی است که پاناما رئیس‌جمهور دارد اما در مقابل مقام نوریگا هیچ قدرتی ندارد و دولت پاناما تبدیل می‌شود به دولت نظامی. وقتی که نوریگا قدرت را در دست گرفت مسیر حمل مواد مخدر به آمریکا بازتر شد و به تمام قاچاقچی‌های مهم مانند پابلو اسکوبار سرویس می‌داد؛ بطوری که هواپیماهای حامل مواد مخدر آنها در فرودگاه‌های پاناما به زمین می‌نشست، سوخت‌گیری می‌کردند و دوباره به طرف آمریکا پرواز می‌کردند و به ازای

می‌کنند. در دادگاه به جرم همکاری با کارتل‌های مواد مخدر و پولشویی به چهل سال زندان محکوم می‌شود. هفده سال در زندان آمریکا باقی می‌ماند و بعد از این دولت فرانسه درخواست می‌کند که نوریگا را تحویل فرانسه دهند زیرا که در فرانسه هم به جرم پولشویی تحت تعقیب است و آمریکا هم قبول می‌کند. نوریگا در فرانسه به جرم خریدن آپارتمان‌های لاکچری با پول کثیف و پولشویی به شصت سال زندان محاکمه می‌شود. او در این دوران ۷۷ سالش بود برای همین بعد از یک سال در زندان فرانسه دولت پاناما درخواست کرد که نوریگا را به پاناما بفرستند تا بقیه عمرش را در کشور خودش زندانی باشد و فرانسه هم قبول می‌کند. تا اینکه در سن ۸۳ سالگی یعنی در سال ۲۰۱۷ بر اثر خونریزی مغزی در زندان پاناما از دنیا می‌رود.

نوریگا دستگیر شد، به زندان رفت و در آخر هم فوت کرد؛ افرادی مانند اسکوبار کشته شدند، الچاپو را در زندان فوق امنیتی نگه داشتند اما عبور مواد مخدر از آمریکای جنوبی به آمریکای شمالی نه تنها متوقف نشد بلکه بیشتر هم شد. اگر به کارتل‌های امروزی بنگریم از قدیمی‌ها پر قدرت‌تر شده‌اند بصورتی که بعضی از آنها ارتش دارند.



یک سال وفاق؛ ۱۲ روز جنگ

حسین خسروی فرد

دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه علوم و تحقیقات

دیگر سرمایه اجتماعی‌اش تحلیل رفته بود، چهره‌ای قدیمی ظهور کرد: پزشک‌یان، وزیر پیشین دولت سید خندان، که با شعار وفاق ملی و آشتی سیاسی پا به رقابت گذاشت و در مرداد همان سال بر کرسی ریاست‌جمهوری نشست. او کوشید نمایندگانی از طیف‌های گوناگون سیاسی را در دولت جای دهد و تا حدی هم موفق شد، گرچه همان طیف‌ها بارها مانع حرکت دولت شدند.

بعد از وقایع نیمه دوم سال ۱۴۰۱، شکاف‌های اجتماعی و چندقطبی شدن جامعه به اوج رسید و فاصله میان دولت و ملت عمیق‌تر از هر زمان دیگری شد. دولت سیزدهم نه‌تنها اقدامی برای کاهش این شکاف‌ها نکرد، بلکه با ارسال لایحه حجاب، تشدید فیلترینگ و اعمال محدودیت‌های بیشتر، بر دامنه آن افزود.

در خرداد و تیر ۱۴۰۳، انتخابات زودهنگام برگزار شد. از دل جریانی که روزگاری امید نسل جوان بود اما

آنکه به صورت عملیاتی پیش برود، در همان ساحت ظاهری و شعاری باقی مانده بود.

با آغاز جنگ اما، حملات بی‌قاعده و خارج از عرف ارتش اسرائیل به افراد، مناطق و زیرساخت‌های غیرنظامی، به‌ویژه با تصور خام تغییر رژیم در ایران، شرایطی را رقم زد که وفاق در معنایی تازه و عمیق‌تر، خود را نمایان ساخت.

فرصتی برای وفاق اما زیر سایه جنگ

قبل از شروع جنگ شاید در عموم جامعه برخلاف نخبگان و سیاسیون تقریباً چیزی از آشتی سیاسی وجود نداشت، عموم همچنان در دو قطبی گذار از جمهوری اسلامی یا بقای جمهوری اسلامی بودند. با شروع جنگ و نیاز به یک وفاق امنیتی-ملی که در برابر یک تهدید خارجی شکل گرفت، در پی آن جامعه به یک قطب واحد در مقابل دشمن تبدیل شد، مصادیقی ازین امر را در برخورد با جواسیس و کمک به نیروهای امنیتی و حامیان حمله نظامی به ایران به وفور در بین آحاد مردم میشد دید. با پایان جنگ طبیعتاً نیاز به وفاق امنیتی-ملی هم کمتر میشود و دوقطبی‌های قبلی هم بازمیگردند حالا دولت مدعی وفاق می‌ماند و فرصتی که آرام آرام از دست او خارج می‌شود.

راهکار حفظ فرصت چیست؟

اگر وفاق امنیتی-ملی دوران جنگ به‌عنوان یک تجربه تاریخی در حافظه جمعی جامعه باقی بماند، می‌تواند بنیانی برای وفاقی عمیق‌تر و پایدارتر در عرصه سیاسی و اجتماعی باشد. اما این امر مشروط به آن است که نه تنها دولت بلکه کل بدنه نظام از ظرفیت‌های جنگ - که معمولاً دولت‌ها آن را به تهدیدی صرف تقلیل می‌دهند - در جهت بازسازی رابطه دولت-ملت استفاده کنند.

این بازسازی تنها با شعار محقق نمی‌شود؛ بلکه نیازمند اقداماتی عملی در سه سطح است:

۱. **سطح سیاسی:** دولت باید به‌جای بازتولید دوگانه‌های فرسایشی، مسیر آشتی ملی را از طریق

پس از جنبش مهسا که نقطه اوج دوقطبی‌سازی جامعه بود، اقداماتی چون عدم اجرای لایحه حجاب، حذف گشت ارشاد، بازگشت برخی اساتید و دانشجویان اخراجی به دانشگاه و رفع حصر حجت‌الاسلام مهدی کروبی، سبب شد بخشی از نیروهای منتقد و معترض تا حدودی به دولت تازه خوش‌بین شوند؛ خوش‌بینی‌ای که به کلیت نظام نیز نوعی مقبولیت نسبی می‌بخشید و از تنش‌های سیاسی می‌کاست.

اما دولت چهاردهم در همان آغاز کار با بحرانی منطقه‌ای روبه‌رو شد. ترور و شهادت اسماعیل هنیه در تهران، شهادت دبیرکل حزب‌الله و یحیی سنوار، و بازگشت ترامپ به کاخ سفید، همه شرایطی سخت و پرتنش برای رئیس‌جمهور جدید ایران پدید آورد. ضعف روزافزون جریان مقاومت و احتمال بازگشت تحریم‌های گسترده، چشم‌انداز دشواری برای کشور ترسیم می‌کرد.

در همین ایام، مذاکرات غیرمستقیم ایران و آمریکا با میانجی‌گری عمان آغاز شد. انتشار اخبار این گفت‌وگوها تا حدودی بر بازار ارز اثر گذاشت و برای نخستین بار پس از سال‌ها کورسوی امیدی از احیای توافقی مشابه برجام در میان مردم و نخبگان شکل گرفت.

اما از بامداد ۲۳ خرداد تا بامداد ۳ تیر، شدیدترین درگیری‌های مستقیم ایران و اسرائیل رقم خورد؛ نبردی ۱۲ روزه که بسیاری از محاسبات پیشین را دگرگون کرد. در دل این جنگ، شاهد مواضع و رفتارهایی غیرمنتظره از سوی جریان‌های سیاسی و شخصیت‌های اجتماعی بودیم که گویی در آتش جنگ، آب وفاق بر شعله‌های نفاق می‌ریختند. سال‌ها رسانه‌های رسمی تلاش کرده بودند چنین تصویری را بازنمایی کنند که مردم با عقاید و سلايق مختلف، حامی جمهوری اسلامی‌اند، اما این تصویر معمولاً محدود به ایام انتخابات و مناسبت‌های خاص باقی می‌ماند. وفاق پزشک‌یان نیز بیش از

گشایش‌های واقعی پی بگیرد؛ آزادی مطبوعات، به رسمیت شناختن احزاب، کاهش مداخلات امنیتی در دانشگاه و جامعه مدنی، و ایجاد فضای رقابت سالم سیاسی از مهم‌ترین پیش‌نیازهاست.

۲. **سطح اجتماعی:** اعتماد ازدست‌رفته تنها از راه مشارکت دادن اقشار مختلف در صمیم‌گیری‌ها و توجه به مطالبات واقعی مردم از معیشت و اشتغال گرفته تا آزادی‌های فردی قابل ترمیم است. اگر دولت همچنان در سطح نمادین بماند، وفاق به سرعت فروخواهد ریخت.

۳. **سطح بین‌المللی:** جنگ نشان داد ایران بدون اجماع داخلی نمی‌تواند از پس تهدیدهای خارجی برآید. هرگونه توافق یا مذاکره باید بر پایه تقویت وحدت ملی و همراهی نخبگان صورت گیرد، نه در پشت درهای بسته و صرفاً با نگاه به کوتاه‌مدت. در کل ۱۲ روز جنگ فرصتی تاریخی آفرید که در آن شکاف‌های اجتماعی برای مدتی کوتاه در برابر دشمن خارجی رنگ باخت و وفاقی ملی پدید آمد. اما این وفاق امنیتی، ذاتاً موقتی است و با بازگشت به شرایط عادی، شکاف‌های پیشین دوباره سر برمی‌آورند. پرسش اساسی این است که آیا دولت می‌تواند این تجربه را به پلی برای وفاق سیاسی و اجتماعی پایدار بدل کند یا نه؟ پاسخ به این پرسش، آینده دولت چهاردهم و حتی مسیر کلی نظام سیاسی را تعیین خواهد کرد.



تحلیل تاریخی و ژئوپلیتیکی منطقه زنگزور در قفقاز جنوبی

زهرا احمدی
دانشجوی کارشناسی ارشد روابط بین الملل دانشکده وزارت امور خارجه

می‌کند. همچنین به عنوان یک مسیر استراتژیک برای جابه‌جایی کالا و منابع از قفقاز به سمت دیگر مناطق، اهمیتی ویژه‌ی اقتصادی دارد. این مسأله در طول تاریخ به افزایش تعاملات فرهنگی و تجاری بین ملت‌ها انجامیده است. زنگزور در گذشته عرصه‌ای برای درگیری‌های تاریخی بین ارمنی‌ها و آذری‌ها بوده و در جنگ‌های مختلف به عنوان یک آبراه استراتژیک به شمار می‌رفته و همچنان درگیر چالش‌های سیاسی است.

زنگزور منطقه‌ای کوهستانی و در عین حال کشاورزی است که در جنوب شرقی ارمنستان و شمال غربی جمهوری آذربایجان قرار دارد. این منطقه به خاطر زمین‌های حاصلخیز و منابع معدنی‌اش شناخته می‌شود و دارای تاریخ غنی فرهنگی و تمدنی است. زنگزور به عنوان یک کریدور طبیعی، دسترسی به مناطق مختلف قفقاز جنوبی را تسهیل می‌کند. این منطقه بین ارمنستان، جمهوری آذربایجان و ایران قرار دارد و به عنوان پل ارتباطی بین این کشورها عمل

میان دسترسی‌های تجاری و ارتباطی کشورهای منطقه در نظر گرفته شد. نقش زنگزور در جنگ‌ها و توافقات سیاسی گذشته به وضوح نشان‌دهنده اهمیت استراتژیک این منطقه است.

در قرن بیستم، زنگزور شاهد تغییرات مرزی زیادی بوده است. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، مناطق مختلف از جمله زنگزور از جمله نقاط کانونی در مذاکرات صلح و توافقات سیاسی بوده است. اهمیت این منطقه تنها به جنبه‌های تاریخی و جغرافیایی آن محدود نیست، بلکه می‌تواند در آینده نیز نقش کلیدی در توسعه همکاری‌های منطقه‌ای و بین‌المللی ایفا کند. در قرن نوزدهم، پس از جنگ‌های ایران و روسیه (۱۸۰۴-۱۸۲۸)، زنگزور به طور رسمی به امپراتوری روسیه افزوده شد. این تغییرات سبب تحول در ساختار اجتماعی و سیاسی منطقه شد و تأثیر زیادی بر زندگی روزمره ساکنان آن گذاشت. در دوران پس از انقلاب بلشویکی (۱۹۱۷) و تشکیل جمهوری‌های سوسیالیستی، زنگزور شاهد تغییرات عمده‌ای در نظام سیاسی خود بود. در ۱۹۲۰، با تأسیس جمهوری ارمنستان و جمهوری آذربایجان، زنگزور به عنوان منطقه‌ای مرزی بین این دو کشور معرفی شد. زنگزور در خلال جنگ‌های نظامی بین ارمنستان و جمهوری آذربایجان، به ویژه در طول جنگ قره‌باغ (۱۹۸۸-۱۹۹۴)، به عنوان نقطه کانونی درگیری‌ها قرار داشت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی در دهه ۱۹۹۰، مرزهای جدیدی شکل گرفت و زنگزور جایگاه خاصی در تنظیم سیاست‌های منطقه‌ای پیدا کرد. زنگزور در سال‌های اخیر دوباره مورد توجه قرار گرفته و بسیاری از توافقات سیاسی به منظور حفظ صلح و توسعه زیرساخت‌های اقتصادی در این منطقه انجام شده است. به ویژه، کریدور زنگزور به عنوان مسیر تجاری و ارتباطی جدید برای کشورهای همسایه مطرح شده است. توافقات مختلفی در این زمینه انجام شد که هدف آن‌ها تأمین صلح و ثبات در منطقه و بهبود روابط بین کشورهای قفقاز بود. به خصوص، توافقات مربوط به تبادل اراضی و مشخص کردن مرزها تأثیر عمیقی بر ساماندهی مجدد جغرافیای سیاسی منطقه داشت. در سال ۲۰۲۰ و با جنگ دوم قره‌باغ، دوباره زنگزور به عنوان یک کریدور و راهبردی مهم مطرح شد. با توافق‌نامه آتش‌بس تحت نظارت روسیه، زنگزور در کانون توجهات بین‌المللی قرار گرفت و به عنوان واسطه‌ای



دفاع مشروع معاهداتی

زهرا جان فدا

کارشناس ارشد حقوق بین‌الملل واحد تهران غرب

خواهد بود.

جنگ یکی از موضوعات مهم و بحث‌برانگیز در عرصه حقوق بین‌الملل است. در دوره‌ای، نه تنها ممنوع و محدود نبود، بلکه مشروعیت نیز داشت و کشورها از آن به‌عنوان ابزاری پذیرفته‌شده برای اعمال قدرت علیه یکدیگر در راستای منافع خود استفاده می‌کردند. توسل به زور تا اوایل قرن بیستم به‌صورت متداول ادامه داشت. وضعیت ناشی از صلاحیت بی‌قید و

با نگاهی اجمالی به تاریخ تحول زندگی انسان درمی‌یابیم که وقوع درگیری و جنگ پیشینه‌ای به قدمت تاریخ بشریت دارد. انسان از زمانی که حیات خود را در این سیاره آغاز کرده، به کشمکش، نزاع و کشتار مشغول بوده است. در هر دوره‌ای از تاریخ، از کوچک‌ترین سطح که می‌توان آن را تلاش برای بقا و نشان دادن برتری قبیله‌ای دانست، تا زمان حال که شاهد درگیری‌های گسترده در سطح جهان هستیم، انسان در حال جنگ بوده، هست و حتی

شرط کشورها در جهت حفظ منافع و قدرت خود، یکی از اساسی‌ترین علل استفاده از جنگ و زور بوده است؛ آن‌هم بدون توجه کافی به عواقب و خسارات انسانی و اخلاقی آن.

با این حال، تلاش‌ها و تأکیده‌های جهانی از طریق کنوانسیون‌ها و عهدنامه‌ها ابتدا در جهت محدود کردن و در نهایت ممنوع کردن جنگ قابل توجه بوده است. هرچند با وجود اسناد مهم بین‌المللی چون پیمان بریان-کلوگ و منشور ملل متحد که درصدد ایجاد مانع بر سر راه توسل به زور هستند، این پدیده ناگوار همچنان گریبان‌گیر بشریت، به‌ویژه اقشار ضعیف و آسیب‌دیده است و ما تا به امروز شاهد جنگ، تجاوز و نقض اصول و قواعد حقوق بین‌الملل هستیم.

پیامدهای تلخ و آسیب‌های شدید جنگ‌های جهانی اول و دوم منجر به تحولاتی عظیم در جهت اعمال ظرفیت‌های همکاری میان دولت‌ها برای برقراری صلح و سازش و ایجاد سازوکارهای مناسب برای جلوگیری از وقوع جنگ شد. به‌طوری‌که در پی کنفرانس صلح پاریس و تأسیس جامعه ملل، جنگ تا حدود زیادی محدود شد، ولی ممنوع نشد. خلأها و نقایص موجود موجب بروز جنگ جهانی دوم شدند و سپس تأسیس سازمان ملل متحد که جایگزین جامعه ملل شد، با هدف ممنوع کردن جنگ در تمام سطوح و به هر شکل صورت گرفت.



تأثیر سیاست‌های ترامپ بر جغرافیای خاورمیانه و تبعات ژئوپلیتیک آن

مهزیار حیدری

دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی

خروج از برجام

یکی از مهم‌ترین تحولات در سیاست خارجی ایالات متحده در دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، خروج از توافق هسته‌ای ایران، معروف به برجام، بود. این توافق که در سال ۲۰۱۵ میان ایران و گروه ۵+۱ (آلمان و پنج کشور دائمی شورای امنیت) به امضاء رسید، هدفش محدود کردن برنامه هسته‌ای ایران در ازای کاهش تحریم‌ها بود. خروج ترامپ از این توافق در مه ۲۰۱۸ به معنای بازگشت تحریم‌ها

و افزایش تنش‌ها در منطقه بود.

این اقدام نه تنها به اعتبار ایالات متحده در جامعه بین‌المللی آسیب زد، بلکه به بی‌اعتمادی میان ایران و کشورهای غربی افزود. بسیاری از کشورهای اروپایی که به دنبال حفظ برجام بودند، از این اقدام ناامید شدند و تلاش کردند تا با ایران به توافق جدیدی دست یابند، اما این تلاش‌ها به دلیل مواضع سخت ترامپ و عدم تمایل ایران به مذاکره

مجدد ناکام ماند.

تبعات مذاکرات و روابط ایران و آمریکا

فشار حداکثری

سیاست «فشار حداکثری» که ترامپ به طور رسمی اعلام کرد، شامل مجموعه‌ای از تحریم‌های اقتصادی و سیاسی بود که هدف آن تضعیف اقتصاد ایران و وادار کردن این کشور به مذاکره مجدد بر سر برنامه هسته‌ای و همچنین مسائل منطقه‌ای بود. این تحریم‌ها به شدت بر بخش‌های کلیدی اقتصاد ایران، به ویژه صنعت نفت و بانکداری، تأثیر گذاشت.

به عنوان مثال، صادرات نفت ایران که یکی از منابع اصلی درآمد این کشور است، به شدت کاهش یافت. در سال ۲۰۱۷، ایران حدود ۲.۵ میلیون بشکه نفت در روز صادر می‌کرد، اما این رقم در سال ۲۰۱۹ به کمتر از یک میلیون بشکه رسید. این کاهش شدید درآمدها به بحران اقتصادی در ایران دامن زد و منجر به افزایش نرخ تورم و بیکاری شد.

افزایش تنش‌ها

سیاست‌های ترامپ منجر به افزایش تنش‌ها میان ایران و ایالات متحده شد. ایران به تهدیدات و تحریم‌ها پاسخ‌های نظامی و سیاسی داد. این وضعیت به بروز درگیری‌های نظامی و حملات سایبری منجر گردید که بر امنیت منطقه تأثیر گذاشت. به عنوان مثال، حمله به تأسیسات نفتی عربستان سعودی در سپتامبر ۲۰۱۹ که به ایران نسبت داده شد، نشان‌دهنده تنش‌های فزاینده در منطقه بود.

ایران همچنین در واکنش به خروج آمریکا از برجام، برخی از تعهدات خود در زمینه محدود کردن برنامه هسته‌ای را نادیده گرفت و به تدریج غنی‌سازی اورانیوم را افزایش داد. این اقدامات باعث نگرانی‌های بین‌المللی در مورد احتمال دستیابی ایران به سلاح هسته‌ای شد.

بی‌اعتمادی و تنش‌های فزاینده

خروج از برجام و اعمال تحریم‌ها به بی‌اعتمادی عمیق میان ایران و آمریکا انجامید. ایران به طور مکرر اعلام کرد که به هیچ وجه به فشارها تسلیم نخواهد شد و در پاسخ به تحریم‌ها، برنامه هسته‌ای خود را افزایش داد. این تنش‌ها به طور خاص در سال‌های ۲۰۱۹ و ۲۰۲۰ با حملات به تأسیسات نفتی عربستان و نیز حمله به پایگاه‌های نظامی آمریکایی در عراق تشدید شد.

این وضعیت به ایجاد یک فضای خصمانه میان دو کشور منجر شد و هرگونه امید به مذاکره را به شدت کاهش داد. دولت ایران به دلیل عدم اعتماد به آمریکا، هرگونه مذاکره‌ای را مشروط به لغو کامل تحریم‌ها و تضمین‌های بین‌المللی کرد.

تلاش برای مذاکره مجدد

با وجود تنش‌ها، ترامپ در برخی مواقع به پیشنهاد مذاکره با ایران اشاره کرد، اما این پیشنهادها معمولاً با شروطی همراه بود که ایران آن‌ها را غیرقابل قبول می‌دانست. به عنوان مثال، ترامپ خواستار مذاکره درباره برنامه‌های موشکی ایران و نفوذ منطقه‌ای این کشور شد، در حالی که ایران به این موضوعات به عنوان خطوط قرمز خود نگاه می‌کند.

این وضعیت باعث شد که مذاکرات به بن‌بست برسد و هر دو طرف به مواضع خود پایبند بمانند. همچنین، تغییرات مکرر در تیم مشاوران ترامپ و عدم وجود یک استراتژی مشخص برای مذاکرات، وضعیت را پیچیده‌تر کرد.

تقویت روابط ایران با دیگر کشورها

سیاست‌های ترامپ ایران را به سمت تقویت روابط با کشورهای دیگر، به ویژه چین و روسیه، سوق داد. این کشورها به عنوان متحدان جدید ایران در برابر فشارهای آمریکایی عمل کردند و همکاری‌های اقتصادی و نظامی خود را افزایش دادند. به عنوان

مثال، ایران و چین در سال ۲۰۲۱ توافق به ارزش ۴۰۰ میلیارد دلار امضا کردند که شامل همکاری در زمینه‌های انرژی، زیرساخت و دفاعی بود.

این توافق به ایران کمک کرد تا از انزوای اقتصادی ناشی از تحریم‌ها رهایی یابد و به چین اجازه داد تا نفوذ خود را در خاورمیانه افزایش دهد. این روابط جدید همچنین به تغییر در توازن قدرت در منطقه منجر شد و نشان‌دهنده یک تغییر جدی در سیاست خارجی ایران بود.

تأثیر بر امنیت و ثبات خاورمیانه

سیاست‌های ترامپ و تنش‌های ناشی از آن بر امنیت و ثبات خاورمیانه تأثیر گذاشت. افزایش تنش‌ها میان ایران و عربستان سعودی و همچنین اسرائیل به بحران‌های جدیدی در منطقه دامن زد. این وضعیت به ویژه در مورد برنامه هسته‌ای ایران و تهدیدات احتمالی آن برای کشورهای همسایه نگران‌کننده بود.

علاوه بر این، سیاست‌های ترامپ به افزایش رقابت‌های منطقه‌ای میان قدرت‌های بزرگ مانند ایران، عربستان سعودی و اسرائیل منجر شد. این رقابت‌ها به بروز درگیری‌های نیابتی در کشورهای دیگر مانند یمن و سوریه انجامید و به تشدید بحران‌های انسانی در این مناطق دامن زد.

زمینه‌های تاریخی و اجتماعی

برای درک بهتر تأثیر سیاست‌های ترامپ بر ایران و مذاکرات، باید به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی این کشور توجه کرد:

- تاریخ روابط ایران و آمریکا: روابط ایران و آمریکا پس از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹ به شدت تیره شد. این تنش‌ها در سال‌های بعد با بحران گروگان‌گیری در سفارت آمریکا در تهران و تحریم‌های اقتصادی افزایش یافت. این تاریخچه منجر به بی‌اعتمادی عمیق میان دو کشور شده است.

- نقش جامعه ایرانی: جامعه ایرانی نیز به شدت تحت تأثیر سیاست‌های ترامپ قرار گرفت. بحران اقتصادی ناشی از تحریم‌ها به نارضایتی‌های اجتماعی دامن زد و اعتراضات گسترده‌ای را در سال‌های ۲۰۱۷ و ۲۰۱۹ به دنبال داشت. مردم ایران به دنبال بهبود شرایط اقتصادی و بهبود روابط با غرب بودند، اما سیاست‌های ترامپ این امیدها را به شدت کاهش داد.

- تأثیرات جهانی: سیاست‌های ترامپ همچنین تأثیرات جهانی به همراه داشت. بسیاری از کشورها، به ویژه در اروپا، به دنبال حفظ برجام و جلوگیری از تشدید تنش‌ها بودند. این اختلاف نظر میان ایالات متحده و دیگر کشورها به بحران‌های دیپلماتیک دامن زد و نشان داد که سیاست‌های یکجانبه‌گرایانه می‌تواند به انزوای آمریکا منجر شود.

نتیجه‌گیری

سیاست‌های ترامپ نسبت به ایران نه تنها روابط دو کشور را به شدت تیره کرد، بلکه تأثیرات عمیقی بر جغرافیای سیاسی خاورمیانه داشت. خروج از برجام و اعمال تحریم‌های جدید فشارهای اقتصادی و سیاسی را بر ایران افزایش داد و به تغییر در روابط این کشور با سایر قدرت‌ها منجر شد. در نهایت، آینده روابط ایران و آمریکا و وضعیت خاورمیانه به شدت تحت تأثیر این سیاست‌ها قرار خواهد گرفت. این وضعیت نیازمند یک رویکرد جدید و دیپلماتیک برای حل و فصل مناقشات و ایجاد ثبات در منطقه است.



فلسفه، اندیشه و مفاهیم بنیادین



ما و ادراک حال در سیطره اسطوره گذشته

امیرعلی مختاری مرز رود

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی



۱. مدخل

در این نوشتار سعی خواهیم نمود با استفاده از سه مولفه روان‌شناسی سیاسی - اجتماعی («جایگزینی پیشرفت واقعی با افتخار نمادین»، «توهم برتری» و «نوستالژی افراطی»)، تا حد توان تاریخ ۱۰۰ ساله اخیر ایران را بررسی کرده و تفسیر و تبیینی نو از این بازه زمانی ارائه دهیم. اما قبل از هر چیز باید منظور خود از روان‌شناسی سیاسی - اجتماعی را توضیح داده و بیان کنیم که از چه ابزاری برای تحلیل استفاده

می‌کنیم. در مورد معنای روان‌شناسی سیاسی، احمدزاده و کاظمی بیان می‌کنند که «روانشناسی- سیاسی روشی برای بررسی شخصیت افراد و پی‌بردن به دلایل کنش‌ها و واکنش‌های رفتاری افراد در برابر مسائل و امور مختلف می‌باشد» (۱۴۰۱: ۵). باید گفت که اولین بار گراهام والاس در اوایل قرن بیستم و به طور دقیق‌تر با انتشار کتابی در سال ۱۹۰۸ با نام «ماهیت انسان در سیاست: کاوش در ریشه‌های روان‌شناختی تصمیم‌گیری سیاسی» روان‌شناسی

سیاسی را دسته‌بندی کردند» (Wiener, ۲۰۱۰: ۹-۵)، اما شایان ذکر است که «خاستگاه روان‌شناسی سیاسی مدرن به دوران جنگ جهانی دوم و تلاش برای درک رابطه بین شخصیت و رفتار سیاسی رهبران مطرح باز می‌گردد» (واینبرگ، ۱۳۹۴: ۱۰). بنا به درک هابز از طبع بشر «هیچ بررسی در حوزه علم سیاست بی‌توجه به روانشناسی انسان کامل نخواهد بود» (عالم، ۱۳۹۶: ۲۳۶)، فلذا می‌توان گفت که بررسی انسان (به‌ویژه انسان سیاسی)، بدون فهم روان‌شناسی سیاسی او، کاری اشتباه بوده و نتیجه هر پژوهشی که در باب انسان است را به نتایجی اشتباه می‌کشد.

با بیان تعریف معنایی و توضیح چرایی اهمیت روان‌شناسی سیاسی، می‌توان بیان کرد که سه دیدگاه در مورد روان‌شناسی سیاسی وجود دارد که بدین شرح هستند؛ دیدگاه اول، روان‌شناسی سیاسی را شاخه‌ای از روان‌شناسی اجتماعی دانسته و در آن رفتار سیاسی انسان را مورد بررسی قرار می‌دهد. روان‌شناسی اجتماعی را نیز می‌توان «کوششی است برای درک و توضیح اینکه چگونه تفکرات، احساسات و رفتارهای انسان‌ها تحت تأثیر حضور دیگری واقعی، خیالی (تصور) یا ضمنی شکل می‌گیرد» (ویلارد آلپورت، ۱۳۷۱: ۲۰) تعریف کرد. دیدگاه دوم، روان‌شناسی سیاسی را بخشی از روان‌شناسی دانسته و هویت مستقلی از روان‌شناسی اجتماعی بدان قائل است. پژوهشگران این دیدگاه معتقدند آنچه که بر ترکیب روان‌شناسی سیاسی حاکم است، نه علوم اجتماعی و سیاسی، بلکه روان‌شناسی است. این اعتقاد سبب ورود روش‌شناسی خاص روان‌شناسی به این رشته گردید که در ذیل این روش، انسان‌ها اغلب به صورت منفک از جامعه مورد مطالعه قرار گرفتند. اما دیدگاه سوم، روان‌شناسی سیاسی دانشی میان‌رشته‌ای قلمداد می‌شود. این دیدگاه معتقد است که رشته مذکور در درون خود ترکیبی از روان‌شناسی، علوم سیاسی، علوم اجتماعی و حتی تاریخ را دارد، فلذا می‌توان در این رشته با روش‌های هر یک از علوم، یا حتی به صورت ترکیبی به تحلیل پدیده و مسئله‌ای پرداخت

(برزگر، ۱۳۹۶: ۳۹ - ۳۸). در نهایت باید گفت که روان‌شناسی سیاسی دانشی میان‌رشته‌ای است که به مطالعه فرد در یک موقعیت و زمان مشخص و سیستم سیاسی و فرهنگ خاص می‌پردازد و سعی دارد با کمک‌گیری از سایر علوم، تفسیری بهتر از مسائل مطرح شده ارائه نماید.

۲. چارچوب مفهومی نوشتار

با این توضیح مختصر از چیستی و اهمیت روان‌شناسی سیاسی - اجتماعی، حال می‌توانیم به سه مؤلفه‌ای که به‌وسیله آنها به تحلیل خواهیم پرداخت، بپردازیم. مؤلفه نخست که بدان می‌پردازیم، عبارت است از «جایگزینی پیشرفت واقعی با افتخار نمادین». این پدیده زمانی رخ می‌دهد که یک جامعه یا نظام سیاسی به جای سرمایه‌گذاری روی توسعه عینی و پیشرفت‌های ملموس نظیر توسعه فناوری، علم، اقتصاد یا زیرساخت‌ها، به نمادها و روایت‌های احساسی - تاریخی پناه می‌برد تا حس رضایت و غرور کاذب ایجاد کند. از نظر روان‌شناختی، این یک نوع جبران است که فرد، جامعه و یا حکومت‌ها برای اجتناب از شکست‌های فعلی استفاده می‌کند. در جوامعی که در حال حاضر در معادلات قدرت جای نداشته و از لحاظ اقتصادی و فناورانه کشوری میانی محسوب می‌شوند، این مؤلفه می‌تواند منجر به اسطوره‌سازی یا تأکید بر روایت‌های تاریخی دوران شکوه شود تا با پرزرق‌وبرق‌تر نشان دادن گذشته، امروز را به فراموشی بسپارد. بارزترین خطر روانی - ادراکی این اقدام، تبدیل شدن هویت واقعی به «هویتی نمایشی» که در برابر انتقادات واقع‌گرایانه مقاومت می‌کند و ادراکی ناصحیح و وارونه از خود و دیگران دارد.

«توهم برتری» دومین مؤلفه مورد بحث این نوشتار است. این مفهوم، که یک سوگیری شناختی بوده و در روان‌شناسی به‌عنوان یک «تعصب شناختی» شناخته می‌شود، زمانی پیش می‌آید که افراد، گروه‌ها یا حکومت‌ها، خود را بیش از حد برتر می‌دانند، حتی اگر شواهد واقعی خلاف آن را نشان دهد. در سطح

مکانیزم‌ها معمولاً با هم ترکیب می‌شوند تا علاوه بر ساخت و تثبیت یک هویت جمعی شکننده، چرخه‌ای معیوب ایجاد کنند که پیشرفت را متوقف می‌کند و فرمولی برای اجتناب از خودارزیابی واقع‌بینانه می‌سازند. این دو عامل را در قالب این سه مؤلفه در این پژوهش ابزار خویش قرار داده و بازه زمانی ۱۳۰۴ تا ۱۴۰۴ بررسی می‌کنیم. ایران در این بازه ۱۰۰ ساله دوره‌های تاریخی متعددی را پشت سر گذاشته که هر یک به‌نوعی با مفاهیم «جایگزینی پیشرفت واقعی با افتخار نمادین»، «توهم برتری» و «نوستالژی افراطی» ارتباط دارند. این مفاهیم در بسترهای متعدد اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی ایران، به‌ویژه در مواجهه با چالش‌های متعدد این موضوعات، قابل بررسی هستند.

۳. یافته‌های نوشتار

۱- ۳. جایگزینی پیشرفت واقعی با افتخار نمادین

در زمان پهلوی با هدف مدرنیزاسیون ایران، پروژه‌هایی مانند تأسیس ارتش مدرن، راه‌آهن سراسری و ایجاد نهادهای آموزشی جدید آغاز شد. این اقدامات، اگرچه در تقویت هویت و قدرت ملی مؤثر بودند، اما گاهی به‌جای تمرکز بر پیشرفت‌های علمی و صنعتی پایدار، به ایجاد «افتخار نمادین» منجر شدند. برای نمونه پروژه راه‌آهن سراسری از خلیج فارس تا دریای خزر (۱۳۰۵ - ۱۳۱۷) که به‌عنوان نمادی از مدرنیزاسیون ایران ترویج شد، به دلیل مسیر غیربهره‌مند اقتصادی و عدم اتصال به مراکز تجاری کلیدی، تأثیر محدودی بر توسعه اقتصادی داشت. افزون بر این، برگزاری جشن هزاره فردوسی (۱۳۱۳) و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی (۱۳۵۰) نمونه‌های بارزی از جایگزینی پیشرفت واقعی با افتخار نمادین بود. این جشن‌ها با هزینه‌های هنگفت برگزار شدند تا عظمت ایران باستان را به نمایش بگذارند، درحالی‌که کشور با مشکلات اقتصادی و نابرابری اجتماعی دست‌وپنجه نرم می‌کرد. این رویدادها، به‌جای حل مشکلات واقعی مانند فقر یا توسعه زیرساخت‌های صنعتی، به دنبال ایجاد تصویری باشکوه از ایران در اذهان

اجتماعی، جامعه یا حکومت برای جبران کمبودهای فعلی به خود تلقین می‌کند که «ما برتر هستیم، چون گذشته‌ای باشکوه داشتیم». این توهم، یک مکانیزم دفاعی است که احساس حقارت و درماندگی را کاهش می‌دهد، اما در عمل انگیزه برای تغییر و پیشرفت را از بین می‌برد. اما اصلی‌ترین پیامدهای این مؤلفه را می‌توان انزوا، کاهش احتمال یادگیری از دیگران و توجیه شکست‌ها با توجیه توطئه‌پنداری دلایل این شکست‌ها است. این مؤلفه نیز همانند مؤلفه پیشین، موجب می‌شود آن فرد، جامعه و یا حکومت از رئال (واقعیت) منفک گشته و در عالم خیال سیر کند و در نتیجه این انفکاک از واقعیت، در دور تکرار شکست و عقب‌گرد بیفتد.

سومین مؤلفه مورد بحث این نوشتار، «نوستالژی افراطی» است. نوستالژی افراطی زمانی شکل می‌گیرد که رسانه‌ها، آموزش، ادبیات و ... تصاویر ایدئال‌شده از گذشته را بازتولید می‌کنند و آن را به‌عنوان یک عصر طلایی بی‌نقص نشان می‌دهند. این فرهنگ باعث می‌شود نسل‌های جدید با انفکاک از «اکنون»، کمتر به نوآوری و تغییر فکر کنند، زیرا گذشته را کامل می‌بینند و حال را ناکافی، و ایده‌آل‌ترین غایت توسعه را نیز در بازگشت به آن گذشته ساخته شده ببینند. از نظر اجتماعی، این مؤلفه می‌تواند شکاف با جهان مدرن را افزایش داده و جامعه را در یک چرخه بسته نگه دارد، جایی که مقایسه نه با رقبای جهانی بلکه فقط با گذشته خود انجام می‌شود. این پدیده اغلب در جوامعی دیده می‌شود که با بحران هویت یا عقب‌ماندگی روبرو هستند و به جای حل مشکلات، به خاطرات پناه می‌برند. از مهمترین آسیب‌های این تمرکز وسواس‌گونه بر دوره‌های طلایی گذشته (واقعی یا خیالی) که غالباً با شعار «بازگشت به عظمت و تمدن گذشته» همراه است، می‌توان به چشم‌انداز قلمدادکردن شکوه گذشته به جای تأکید به ساخت شکوه آینده و حال، اشاره کرد.

همان‌طور که جلوه می‌دهد نقطه اشتراک هر سه این مؤلفه‌های انتخابی، وجود «انفکاک از حال» و «تمرکز به گذشته به جای آینده» است. این

بود؛ اما در عمل نه تنها به این عمل کمکی نکرد، بلکه با افزایش نارضایتی عمومی، شکاف بین دولت و مردم را عمیق‌تر کرد.

پس از انقلاب، تأکید بر هویت اسلامی و انقلابی (برای مثال، برگزاری مراسم‌های مذهبی مانند عاشورا و ترویج ارزش‌های انقلابی نظیر ساده‌زیستی) به عنوان محور هویت ملی، اغلب به جای پیشرفت‌های ملموس، به بازتولید نمادهای افتخارآمیز منجر گشته و به بازتولید نمادهای مذهبی و انقلابی محدود شدند. برای نمونه، تأکید بر روایت‌های حماسی از دستاوردهای نظامی، دفاع مقدس، مقاومت و اربعین، اغلب اوقات برای جبران کمبودهای اقتصادی یا اجتماعی به کار گرفته شدند. این نوع افتخار، اگرچه در تقویت روحیه ملی مؤثر است، اما گاهی مانع از تمرکز بر چالش‌های داخلی مانند ناترازی‌های اقتصادی می‌شود. تحلیل‌ها نشان می‌دهند که پروژه‌های نیروگاهی در حوزه انرژی در ۱۰ سال اخیر افتتاح شدند و به عنوان «جهش تولید» معرفی گردیدند، به دلیل کمبود سرمایه‌گذاری در فناوری‌های پیشرفته و بهره‌وری پایین، تأثیر محدودی بر حل بحران انرژی (مانند ناترازی گاز و برق) داشته‌اند. این پروژه‌ها بیش از آنکه راه‌حلی واقعی برای مشکلات بیشتر به عنوان نماد پیشرفت اقتصادی تبلیغ شدند.

۲ - ۳. ایجاد «توهم برتری»

در دوره پهلوی، تأکید بر نژاد آریایی و عظمت ایران باستان، گاهی به ایجاد تصویری غیرواقعی از برتری ایران نسبت به سایر ملت‌ها منجر شد. برای مثال، فرهنگستان زبان فارسی با هدف «پاک‌سازی» زبان از واژه‌های عربی و ترکی تأسیس شد. این رویکرد، به جای تقویت گفت‌وگوی فرهنگی با همسایگان، به نوعی انزوای خودبرتربینانه فرهنگی منجر شد. همچنین رضاشاه با تأسیس کارخانه‌های اسلحه‌سازی و تولید تجهیزات نظامی، ادعا کرد که ایران به خودکفایی نظامی و صنعتی نزدیک شده است. اما در واقعیت، این صنایع به شدت به فناوری و قطعات خارجی وابسته بودند و در جنگ

جهانی دوم، با اشغال ایران توسط متفقین، ناتوانی این بخش آشکار شد. این توهم برتری، که ایران را در سطح قدرت‌های صنعتی نشان می‌داد، مانع از سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌های اقتصادی پایدار شد. در دوره محمدرضا شاه باتکیه بر درآمدهای نفتی، توهم برتری در ایده «تمدن بزرگ» نمود یافت و ادعا شد که ایران به زودی به یکی از پنج اقتصاد برتر جهان تبدیل خواهد شد. اما این ادعاها که عمدتاً بیشتر برای طبقه ایت و نخبگان طراحی شده بودند، با واقعیت‌های اقتصادی (وابستگی به نفت)، سیاسی (وابستگی به غرب) و فرهنگ اکثریت جامعه (به ویژه طبقات مذهبی و روستایی) همخوانی نداشت. این توهم برتری، که ایران را در سطح کشورهای پیشرفته نشان می‌داد، مانع از اصلاحات ساختاری شد و در نهایت با نارضایتی‌های اجتماعی و انقلاب ۱۳۵۷ پایان یافت.

پس از انقلاب، سیاست‌های فرهنگی بر ترویج ارزش‌های اسلامی به عنوان برتری اخلاقی نسبت به فرهنگ غربی متمرکز شد. برای مثال، در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰، رسانه‌های رسمی با تبلیغ سبک زندگی اسلامی، ادعا کردند که این سبک از فرهنگ‌های مادی‌گرای غربی برتر است. اما این سخن اغلب به کاهش تنوع فرهنگی، تضاد میان فرهنگ مردم - فرهنگ حاکم و مهاجرت هنرمندان و نخبگان منجر شد. در سال‌های پس از انقلاب، توهم برتری گاهی در روایت‌های رسمی از پیشرفت‌های علمی و نظامی دیده شده است. برای نمونه تأکید بر برنامه هسته‌ای صلح‌آمیز به عنوان نماد اراده ملی و استقلال علمی، اگرچه دستاوردهایی به همراه داشت، اما گاهی با اغراق‌هایی همراه بود که واقعیت‌های فنی و اقتصادی را نادیده می‌گرفت. این روایت چالش‌های واقعی مانند تحریم‌ها و محدودیت‌های اقتصادی را کم‌رنگ جلوه می‌دهد، چالش‌هایی که کل زندگی مردم ایران را دربرمی‌گیرند. افزون بر این در دهه‌های پس از انقلاب، ادعای خودکفایی در بخش‌هایی مانند کشاورزی (نظیر گندم) و صنعت بارها مطرح شد. برای نمونه بارها دولت‌های متعددی اعلام کرده‌اند که ایران در تولید گندم خودکفا شده است،

دهه ۱۳۶۰ را به عنوان دوره‌ای از ساده‌زیستی و عدالت اقتصادی ستایش می‌کنند. برای مثال سیاست‌های اقتصادی دوران دفاع مقدس، به عنوان الگویی برای اقتصاد مقاومتی ترویج گردید. اما این نوستالژی، مشکلات آن دوره (مانند تورم بالا و کمبود کالاهای اساسی) را نادیده می‌گیرد و مانع از پذیرش نیاز به اصلاحات مدرن می‌شود.

۴. کلام آخر

در نهایت باید گفت این سه مفهوم در تاریخ ایران از ۱۳۰۴ تا ۱۴۰۴ به صورت درهم‌تنیده عمل کرده‌اند. در دوره پهلوی، باستان‌گرایی و ناسیونالیسم افراطی به توهم برتری و نوستالژی افراطی منجر شد، که اغلب پیشرفت واقعی را تحت‌الشعاع قرار داد. پس از انقلاب، تأکید بر هویت و ارزش‌های اسلامی - انقلابی، اگرچه در ایجاد وحدت ملی به‌ویژه در زمان جنگ عراق علیه ایران مؤثر بود، اما اغلب با افتخار نمادین و توهم برتری همراه شد که از تمرکز بر مشکلات اقتصادی و اجتماعی کاست. در سال ۱۴۰۴، این الگوها همچنان دیده می‌شوند، به‌ویژه در روایت‌های رسمی که پیروزی‌های نظامی را به عنوان نماد اقتدار ملی برجسته می‌کنند، درحالی‌که چالش‌هایی مانند ورشکستگی اقتصادی و انزوای ژئوپلیتیک نادیده گرفته می‌شوند.

۵. مأخذ

احمدزاده، محمدمیر و ظریفه کاظمی (۱۴۰۱). «زن در عرصه سیاست ایران مطالعه موردی دوره قاجار نظریه آدلر و روانشناسی سیاسی مهدعلیای سوم»، جستارهای سیاسی معاصر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، فصل نامه علمی (مقاله علمی - پژوهشی)، سال ۱۳، شماره ۲، تابستان ۱۴۰۱، صص ۳۰ - ۳.

برزگر، ابراهیم (۱۳۹۶). روان‌شناسی سیاسی، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتاب علوم انسانی و دانشگاه‌ها (سمت)، چاپ ششم.

عالم، عبدالرحمن (۱۳۹۶). تاریخ فلسفه سیاسی غرب، عصر جدید و سده نوزدهم، تهران: وزارت

اما این خودکفایی با هزینه‌های بالا (مانند تخریب منابع آب) و بدون پایداری به دست آمد. طبق گزارش‌های اقتصادی تا سال ۱۴۰۴، ایران همچنان در بسیاری از کالاهای اساسی واردکننده است، اما روایت خودکفایی به عنوان نمادی از برتری اقتصادی ترویج می‌شود.

۳ - ۳. فرهنگ «نوستالژی افراطی»

سلاطین پهلوی با تأکید بر باستان‌گرایی و احیای ایران پیش از اسلام، سعی کردند گذشته هخامنشی و ساسانی را به عنوان یک عصر طلایی بازسازی کنند. این نوستالژی افراطی، که در بازسازی آثار باستانی و ترویج ناسیونالیسم آریایی نمود یافت، گاهی به تحقیر و طرد فرهنگ اسلامی و تنوع قومی ایران منجر شد. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی نمونه‌ای از این رویکرد بود که گذشته را به عنوان نمادی از اقتدار و پیشرفت معرفی می‌کرد. این نوستالژی، که در رسانه‌ها و تبلیغات دولتی ترویج می‌شد، با واقعیت‌های اجتماعی مانند فقر و نابرابری همخوانی نداشت.

پس از انقلاب ۱۳۵۷، نوستالژی افراطی در قالب احیای ارزش‌های انقلابی یا اسلامی بروز کرد. برای مثال، تأکید بر اسطوره‌سازی از چهره‌هایی نظیر سلمان فارسی و ابوذر به عنوان نمادهای مقاومت، نمونه‌ای از این فرهنگ است. افزون بر این پس از انقلاب، فرهنگ رسمی بر نوستالژی دوران انقلاب و دفاع مقدس متمرکز شد. برای نمونه، ترویج ارزش‌هایی مانند ساده‌زیستی و ایثار به عنوان یک ایده‌آل معرفی شدند. این نوستالژی در رسانه‌ها، فیلم‌ها و آموزش ترویج شد. در جلوه اقتصادی، نوستالژی اقتصاد انقلابی و عدالت‌محور به معیار اصلی بدل گردید. سیاست‌های اقتصادی مانند ملی‌سازی صنایع و توزیع یارانه‌ها به عنوان نمادهای عدالت اجتماعی معرفی شدند، اما دریغ از تفکر و نگاه به این واقعیت که همین سیاست‌های حمایت از تولیدات داخلی بدون توجه به کیفیت و بهره‌وری، به رشد اقتصادی محدود و نارضایتی مصرف‌کنندگان منجر می‌شود. در دهه‌های اخیر نیز، برخی روایت‌ها

امور خارجه، اداره چاپ و انتشارات، چاپ نوزدهم، زمستان ۱۳۹۶.
 واینبرگ، اشلی (۱۳۹۴). روانشناسی سیاستمداران، ترجمه شهرزاد مفتوح، تهران: قومس، چاپ اول.
 ویلارد آلپورت، گوردون و ادوارد جونز (۱۳۷۱). روانشناسی اجتماعی از آغاز تا کنون، ترجمه محمدتقی منشی‌طوسی، مشهد: آستان قدس رضوی، اداره امور فرهنگی، چاپ اول.
 Wiener, Martin (۲۰۱۰). Between Two Worlds: The Political Thought of Graham Wallas, Oxford: Clarendon Press



مفهوم وطن در اندیشه هانا آرنت



کارشناس ارشد مطالعات مناقشات و دموکراسی دانشگاه ماساریک جمهوری چک

می‌دهد.

در تحلیل دولت-ملت مدرن، آرنت نشان می‌دهد که وقتی پیوند ملیت و تابعیت گسسته می‌شود، توده‌های عظیمی از بی‌تابعیت‌ها پدید می‌آیند. انسان‌هایی که نه فقط گذرنامه ندارند، بلکه جایگاه خود در جهان را نیز از دست داده‌اند. او این وضعیت را «بی‌جهانی» می‌نامد. در برابر آن، وطن برای آرنت صرفاً یک مکان جغرافیایی نیست بلکه امکان

بحث درباره وطن نزد هانا آرنت از زیست‌جهان شخصی و تجربه تاریخی او آغاز می‌شود. فیلسوفی که آوارگی و بی‌تابعیتی را در یکی از خشن‌ترین قرن‌های تاریخ بشر تجربه کرد و کوشید از دل همان ویرانی، معنای تازه‌ای برای «داشتن جایی در جهان» بیابد. برای آرنت، وطن نه خاک است و نه شور عاطفی؛ بلکه مفهومی سیاسی، حقوقی و فرهنگی است که به انسان امکان حضور فعال، مشارکت در امور عمومی و بهره‌مندی از حقوق تضمین‌شده

استقرار در جهانی مشترک است؛ جهانی که با قانون، شهروندی و مشارکت سیاسی معنا می‌یابد. بر همین مبنا، فرمول معروف او «حق داشتن حق‌ها» معنا پیدا می‌کند: وطن جایی است که انسان به‌عنوان یک شهروند، نه براساس نژاد یا تبار، بلکه به‌واسطه عضویت در یک نظم حقوقی، صاحب حقوق شناخته می‌شود.

در جستار مهم ما پناهندگان، آرنت می‌نویسد: «ما خانه‌مان را از دست دادیم، یعنی آشنایی زندگی روزمره را از دست دادیم. شغل‌مان را از دست دادیم، یعنی اطمینان از این‌که به کاری می‌آییم را از دست دادیم» (آرنت، ۱۹۴۳).

این جمله صرفاً توصیفی شخصی نیست، بلکه تحلیلی فلسفی از این حقیقت است که وطن نه فقط سقف و دیوار، بلکه شبکه‌ای از نقش‌ها، روابط، نهادها و عادت‌هاست که فرد را در جهان جای می‌دهد. با از میان رفتن این شبکه، انسان تنها بی‌سرزمین نمی‌شود، بلکه بی‌جهان می‌گردد. زبان نیز در اندیشه آرنت بخشی جدایی‌ناپذیر از وطن است. در گفت‌وگویی تلویزیونی با گونتر گاوس، در پاسخ به این پرسش که از گذشته چه چیزی برایش باقی مانده، می‌گوید: «چه می‌ماند؟ زبان مادری می‌ماند» (آرنت، ۱۹۶۴).

زبان برای آرنت خانه حافظه و داوری است؛ جایی که انسان در آن می‌اندیشد، روایت می‌سازد، و درباره جهان قضاوت می‌کند. زبان مادری در نظر او نه پرچم ملی‌گرایی، بلکه زیربنای تفکر و عرصه مشترک گفت‌وگوست. اما اگر زبان به ابزار و طرد دیگران تبدیل شود، خانه داوری و گفت‌وگو فرو می‌پاشد و وطن به بستری برای حذف دیگری بدل می‌گردد. آرنت میان «زمین» و «جهان» تمایز می‌گذارد. زمین طبیعت است، اما جهان حاصل ساخت انسانی است؛ مجموعه‌ای از اشیاء، نهادها، روایت‌ها و قوانین که انسان‌ها برای پایدار ساختن زندگی خود خلق کرده‌اند. این جهان تنها با حضور هم‌زمان و فعال کثرت انسانی شکل می‌گیرد. جایی که

این کثرت بتواند خود را نشان دهد، آرنت آن را «عرصه ظهور» می‌نامد. وطن در این سطح، همان پایداری عرصه ظهور است؛ جایی که افراد می‌توانند سخن بگویند، دیده شوند، و با کنش خود جهانی نو بیافرینند. بی‌وطنی یعنی نابودی این عرصه و فروریزی میز مشترکی که انسان‌ها بر گرد آن جهان را معنا می‌بخشند.

در همین چارچوب، تفاوت وطن با ملت‌پرستی روشن می‌شود. ملت‌پرستی، هویت جمعی را به طبیعت یا تاریخ تقدیس‌شده گره می‌زند و با نفی کثرت، آن را به یک‌دستی تقلیل می‌دهد. اما در اندیشه آرنت، وطن بر پایه کثرت بنا می‌شود. این کثرت صرفاً تحمل منفعل دیگری نیست، بلکه پیش‌شرط ظهور سیاست است. سیاست زمانی آغاز می‌شود که انسان‌ها در مورد امور مشترک به گفت‌وگو و کنش جمعی بپردازند. وطن در این نگاه، حافظ امکان آغازگری است؛ توانایی آغازی نو که هر انسان با تولدش به جهان می‌آورد.

آرنت به الگوی میهن‌دوستی جمهوری خواهانه نیز ارجاع می‌دهد. در روایت او از انقلاب آمریکا، وطن در پیوند آزادی و قانون معنا می‌یابد، نه در اسطوره‌های خون و خاک. تعلق به وطن از مشارکت در نهادهای عمومی و مسئولیت‌پذیری سیاسی ناشی می‌شود، نه از تعلق عاطفی صرف. چنین میهن‌دوستی، عشق به قلمرو نیست، بلکه عشق به آزادی عمومی و نظم مشترک است. آزادی نیز در نظر آرنت نه حالتی روانی، بلکه کنشی در میدان عمومی است. بنابراین وطن همان جایی است که انسان می‌تواند در مقام فاعل سیاسی، آزاد باشد.

او در تحلیل تجربه یهودیان اروپایی، از دو تیپ «تازه‌به‌دوران‌رسیده» و «پریا» سخن می‌گوید. اولی می‌کوشد با جذب شدن در اکثریت، امنیت نمادین کسب کند. دومی حاشیه‌بودن را به موضعی انتقادی بدل می‌کند. این تمایز نشان می‌دهد که وطن نباید به معنای حل شدن کامل در اکثریت فهمیده شود،

ایرانی در تبعید یا مهاجرت زندگی می‌کنند، پرسش از «وطن» نه فقط یک دغدغه احساسی بلکه مسأله‌ای فلسفی، سیاسی و تاریخی است. وطن دیگر تنها نام یک سرزمین نیست بلکه نام بحران پیوند فرد با جهان، با قانون، با زبان و با امکان کنش است. در چنین شرایطی، اندیشه‌هایی مانند آنچه هانا آرنت درباره وطن و بی‌جهانی مطرح می‌کند، می‌تواند راه‌گشا باشد. آرنت وطن را نه خاک، نه نژاد، نه تاریخ، بلکه «داشتن جایگاهی در جهان» می‌داند؛ جایی که در آن فرد بتواند در عرصه عمومی ظاهر شود، سخن بگوید، و حقوقش تضمین شود. اگر وطن، این‌گونه تعریف شود، آن‌گاه فقدان وطن فقط در جابه‌جایی جغرافیایی یا انکار فرهنگی خلاصه نمی‌شود، بلکه بی‌وطنی یعنی محروم شدن از امکان کنش و داوری.

در شرایط امروز ایران، بسیاری در داخل نیز خود را بی‌وطن احساس می‌کنند؛ چون نظام سیاسی، نهادهای داوری، عرصه ظهور و امکان تغییر را از آن‌ها سلب کرده است. در خارج نیز مهاجر ایرانی اغلب با بحران هویتی مواجه است: او در زبان، فرهنگ و حافظه ایرانی زندگی می‌کند اما در نظم حقوقی و سیاسی بیگانه است. در هر دو حالت، وطن به مسأله‌ای تبدیل می‌شود که معنای آن باید بازاندیشی و بازتعریف شود.

از این رو، مهم‌ترین وظیفه ایرانی امروز نه فقط بازگشت به وطن، بلکه بازسازی معنای وطن است: وطنی که با قانون و آزادی پیوند داشته باشد. وطنی که صداهای گوناگون را بپذیرد و عرصه‌ای برای آغازگری باشد. وطنی که در آن زبان خانه داوری و نهادهای حافظ حقوق باشند. در چنین افقی، وطن دیگر نه فقط جایی برای زندگی، بلکه فضایی برای مسئولیت، کنش و امید خواهد بود. این معنای نوین از وطن، شاید راهی برای آینده‌ای گشوده و جهانی مشترک برای همه ایرانیان باشد.

بلکه باید فضایی فراهم آورد که نقد از درون ممکن باشد. جامعه‌ای که صداهای حاشیه را به رسمیت بشناسد، عرصه ظهور را گسترش می‌دهد و جهان مشترک را غنی‌تر می‌سازد.

در همین افق مسئولیت نیز تعریف تازه‌ای می‌یابد. آرنت سیاست را هنر ساختن و نگه‌داشتن جهان می‌داند. اگر وطن همان جهان مشترک است، محافظت از آن وظیفه‌ای جمعی و همیشگی است. این وظیفه با پاسداری از نهادهای آزادی، حساسیت نسبت به کرامت اقلیت‌ها، و حفظ زبان به عنوان خانه داوری محقق می‌شود. وطن در این معنا، گذشته‌ای منجمد نیست، بلکه آینده‌ای گشوده است؛ فراخوانی است به ساختن چیزی میان ما که بماند و زنده بماند.

در جمع‌بندی، می‌توان گفت وطن نزد آرنت سه سطح به هم پیوسته دارد:

۱. سطح حقوقی، که با تضمین حق داشتن حق‌ها و پذیرش شهروندی تعریف می‌شود.
 ۲. سطح زبانی و فرهنگی، که زبان مادری را نه ابزاری، بلکه فضای تفکر و قضاوت می‌داند.
 ۳. سطح سیاسی، که جهان مشترک، عرصه ظهور و آغازگری شهروندان را ممکن می‌سازد.
- این سطوح از یکدیگر جدا نیستند: قانون بدون زبان و حافظه، بی‌روح می‌شود؛ زبان بدون نهاد سیاسی، به نوستالژی تنزل می‌یابد؛ و سیاست بدون هر دو، به مدیریت تکنوکراتیک یا شور جمعی کور ختم می‌شود.

در نهایت، وفاداری بنیادین آرنت، عشق به جهان است. او سیاست را بی‌دوست داشتن جهان ناممکن می‌داند. وطن، در این چشم‌انداز، نه پناهگاه عاطفی، بلکه نام دیگر مسئولیت ما در قبال جهان مشترک است؛ جایی برای ساختن، گفت‌وگو کردن، و آغاز کردن.

بی‌گمان، در روزگار پرآشوب کنونی، معنای وطن برای ایرانی امروز از همیشه مهم‌تر شده است. در جهانی که جغرافیا دیگر مرز نهایی تعلق نیست و میلیون‌ها

من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش
 در عشق دیدن تو هواخواه غربتم
 دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
 ای خضر پی خجسته مدد کن به همتم
 دورم به صورت از در دولترای تو
 لیکن به جان و دل ز مقیمانِ حضرتم
 حافظ به پیش چشم تو خواهد سپرد جان
 در این خیالم آر بدهد عمر مهلتم

منابع

۱۹۴۳ «Hannah Arendt, «We Refugees
 Hannah Arendt, Was bleibt? Es bleibt
 die Muttersprache (Interview with Gnter
 (۱۹۶۴, Gaus



ضرورت ملی‌اندیشیدن در سیاستگذاری عمومی

زهرا صادقی

دانشجوی کارشناسی ارشد سیاستگذاری عمومی دانشگاه تهران

قرن ۲۱ است. ملی‌اندیشی نه به معنای نفی تنوعات محلی و قومی، بلکه به معنای هم‌افزایی ظرفیت‌ها در خدمت منافع کلان ملی است. فقدان این نگاه، در بسیاری از کشورها به بروز شکاف‌های اجتماعی، ناکارآمدی اقتصادی و حتی بحران‌های امنیتی انجامیده است که نگارنده معتقد است بسیاری از چالش‌ها و بحران‌های اساسی این روزها در کشور ما ناشی از فقدان همین نوع نگاه است.

سیاستگذاری عمومی به‌عنوان فرآیندی نظام‌مند برای شناسایی مسائل، طراحی راهکارها و اجرای تصمیمات، نقشی اساسی در شکل‌دهی به مسیر توسعه هر کشور دارد. در این میان، رویکرد و چارچوب فکری سیاستگذاران تعیین می‌کند که خروجی این فرآیند تا چه اندازه منافع پایدار و فراگیر برای جامعه ایجاد کند. یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های این چارچوب، «ملی‌اندیشی» است. احیای مفهوم «منافع ملی» نه یک انتخاب که شرط بقای ایران در

همه این موارد باعث ناتوانی در اتخاذ مواضع منسجم و درست در برابر چالشهای بین المللی می-شود.

با وجود ضرورت روشن ملی اندیشیدن چند مانع ساختاری و فرهنگی برای این امر وجود دارد البته تعداد این موانع بسیار زیاد است و ما در اینجا صرفا به برخی از آنان اشاره میکنیم:

الف) ناپایداری سیاست ها و عدم اهتمام به چرخه سیاستگذاری

ب) نظام برنامه ریزی ناهمگون و عدم اختصاص بودجه متناسب به بخش های نیازمند و ناهماهنگی بین نهادهای متولی

پ) سیستم آموزشی غیر مرتبط با نیازهای هویتی نسل جدید

ت) قوانین و مقررات متناقض

ث) ایجاد دوگانه ایران پیش از اسلام و ایران اسلامی در گفتمان های رسمی که منجر به تقابل اندیشه های دینی و ناسونالیسم ایرانی میگردد

ج) بی اعتمادی به دانشگاهیان و امنیتی نگاه کردن به فعالیت های فرهنگی

چ) فقدان زبان مشترک نمادین و ناتوانی در خلق اسطوره های مدرن و جمع پذیر، ناتوانی در استفاده از اسطوره های تاریخی

مطالعات مختلف نشان میدهد کشور هایی که انسجام فکری بالایی در ملی گرایی داشتند مثل (ژاپن، کره جنوبی) بهتر بر چالش های مختلف غلبه میکنند.

نگارنده مسئولیت اولیه ضرورت این بازتعریف را بر عهده روشنفکران و دانشگاهیان میداند زیرا آنان تنها کسانی هستند که میتوانند در درست ترین حالت ممکن و مطابق با عصر حاضر ملی گرایی و منافع ملی را بازتعریف کنند؛ مسئولیت ثانویه این امر نیز بر حوزه های تبلیغاتی و... جهت بازنمایی این تفکر در رسانه ها میباشد.

به همین جهت چند راهکار عینی برای احیای این مسئله نام میبریم:

اصلاح نظام آموزشی و در اولویت قرار دادن تاریخ

در علم سیاستگذاری عمومی یا امور مملکت داری هیچ تصمیم و هیچ سیاستی مستقل از سائز اجزا نیست، کشورها دارای سیستم های پیچیده و به هم پیوسته هستند که اتخاذ تصمیم و اجرا و ... در هر مرحله میتواند اثرات زنجیره وار بر دیگر بخش ها داشته باشد با توجه به این نکته برای بقا و پیشرفت، مسئله ملی اندیشیدن و ایران را اولویت قرار دادن، از یک تئوری تبدیل به یک ضرورت می-شود، ضرورتی که کمترین توجه را به خود جلب کرده.

عدم توجه به این ضرورت حاکمان را به چالش های عمده ای میکشاند، بی توجهی به منافع ملی در کوتاه مدت میتواند موجب افزایش شکاف های هویتی و تشدید گرایش های قومگرایانه، مذهبی یا منطقه ای به جای هویت یکپارچه ملی شود این امر نیز باعث بروز تنش های اجتماعی ناشی از رقابت گروه های مختلف است، علاوه بر این در کوتاه مدت باعث ضعف در مدیریت بحران های کشور میشود ایجاد اجماع ملی برای مقابله با چالش هایی مانند تحریم ها، بحران های اقتصادی یا بلایای طبیعی نیازمند تثبیت تفکر ملی اندیشیدن است در این صورت است که روحیه همبستگی اجتماعی بالا می-رود. یکی دیگر از پیامدهای کوتاه مدت فقدان این تفکر کاهش سرمایه گذاری خارجی در کشور است، بی ثباتی ناشی از عدم تعریف و چارچوب بندی مشخص از منافع ملی ریسک های سرمایه گذاری را افزایش میدهد و موجب ضعف در تصویر سازی ملی مشترک برای جذب سرمایه میشود.

پیامدهای بلند مدت بی توجهی به ملی اندیشیدن موجب بی اعتمادی عمومی به نهاد های دولت و کاهش مشروعیت در فرآیندهای سیاسی کشور میشود این روند موجب تضعیف انسجام ارضی و افزایش خطر مداخلات خارجی می باشد.

یکی دیگر از پیامدهای بلند مدت این مسئله افزایش مهاجرت نخبگان و ناتوانی نهادهای برنامه ریز در تدوین و اجرا استراتژیهای بلند مدت توسعه به دلیل فقدان اجماع ملی و اتلاف منابع در پروژه های مختلف است.

فرهنگی ایران در کتب و برنامه های آموزشی، تاکید بر اسناد هویتی مشترک (شاهنامه، معماری ایرانی، موسیقی محلی و ...)

سیاستگذاری رسانه‌ای: رسانه‌ها می‌توانند «عامل گفت‌وگوی بین‌هویتی» باشند نه بازتولیدکننده شکاف‌ها، تولید محتوای ملی و فراقومی یکی از راهکار های موثر می‌باشد ، سریال هایی فاخر از هویت و تاریخ ایرانی که در جشنواره های بین المللی نیز بدرخشد نیز بسیار موثر است.

ایجاد پلتفرم های دیجیتال برای گفت‌وگوهای هویتی یا شناسایی گویش ها و لهجه های در خطر انقراض و کمک به حفظ و نشر آثار آنان؛ مثلا ایجاد پلتفرم بانک گویش های در خطر انقراض یا آرشیو دیجیتال هویت ایرانی و...

اقتصاد هویت‌محور: سرمایه گذاری و تبدیل کالاهای مختلف به برند ملی مانند زعفران، خاویار و ...، اعطای تسهیلات به کسب و کار های مرزی که فرهنگ مشترک را ترویج میکنند.

امید است ملی‌اندیشی در سیاستگذاری عمومی نه یک انتخاب اختیاری، بلکه ضرورتی راهبردی برای پایداری، عدالت و توسعه کشور تعریف و تثبیت شود. تجربه‌های داخلی و بین‌المللی نشان می‌دهد که بی‌توجهی به این رویکرد، به نابرابری، تعارض منافع و حتی بحران‌های ملی منجر می‌شود.

سیاستگذاری ملی‌اندیش، ضمن توجه به ویژگی‌های محلی، چارچوبی یکپارچه برای استفاده بهینه از منابع، تقویت انسجام اجتماعی و افزایش قدرت چانه‌زنی کشور در عرصه بین‌الملل فراهم می‌آورد. این رویکرد باید به یک هنجار حرفه‌ای در میان سیاستگذاران بدل شود؛ هنجاری که بر مبنای آن، منافع کل کشور همواره بر منافع محدود محلی و گروهی اولویت دارد.



فاشیسم و زیبایی شناسی

مهدی حسین زاده یاسوری

کارشناس علوم سیاسی دانشگاه گیلان



نوع دیسپلین نظامی و به طور کل اینگونه تصویر سازی و درک از زیبایی شناسی پدیدار شد. برای فهم این مطلب باید به پیوندی عجیب از دو مکتب هنری رجوع کنیم یعنی رمانتیسیسم ؛ مکتبی که در ابعاد هنری بر فرد گرایی، ستایش شکوه گذشته و طبیعت گرایی تاکید دارد و فوتوریسم ؛ مکتبی که نگاهی رو به آینده، تکنولوژی و مخصوصا ماشینی شدن است. یکی در قید احساسات و دیگری در میان خط های خشن و زاویه هایی تند.

ساختمان هایی شکوهمند از جنس مرمر، سربازانی با منظم ترین حالت ممکن، بدون روح و تمایل شخصی، آماده برای اطاعت از فرمان. این تصویری است که احتمالا از حکومت های فاشیستی در قرن بیستم من جمله آلمان نازی و ایتالیای موسولینی برداشت می شود، اردوگاهی مخوف که قصد سیطره بر اروپا و تدوین جهان بینی و نظم مد نظر خویش را داشت. اما چگونه این تصویر و برداشت از فاشیسم میسر شد چگونه این معماری این سبک هنر این

اما چگونه این امر شدنی ست، چگونه این دو در فاشیسم و تمامیت‌خواهی استوار می‌گردد، پاسخ در حيله ای ست که رژیم‌های تمامیت‌خواهی تماماً در استفاده از آن ماهرند؛ رویا فروشی.

در میانه آشوب و گرفتاری‌ها این نوع حکومت‌ها با سابقه ای بسیار چه تمامیت‌خواهی راست‌گرا باشند چه تمامیت‌خواهی چپ‌گرا به خاطر توان بسیار در رویا فروشی و توسل به پوپولیسم و شبه علم توانستند بر اریکه قدرت تکیه بزنند. اینجاست که این دو نگاه باهم ترکیب می‌شوند مانند تمامی دیگر تعاریفی که فی‌الذات ریشه در ارزش‌ها عقاید فرهنگ و سنت‌های انسانی دارند که به خودی خود محترم هستند اما توسط این نوع رژیم‌ها گروگان گرفته شده و پس از بازتولید به عنوان ابزار پروپاگاندا به مردم ارائه داده می‌شوند.

در بررسی هردو تجربه آلمان و ایتالیا این مسئله صدق پیدا می‌کند، ملتی تحقیر شده، شکست خورده، ملتی که به آنچه لیاقت داشت نرسید و اینجا دیگر ستون مهم یک رژیم توتالیتار یعنی دشمن فروشی نیز هویدا می‌گردد. در زمانه آشوب و بلاتکلیفی این نوع حکومت‌ها مسیر را واضح می‌بینند دشمن را دقیق شناسایی کرده و به مردم معرفی میکنند و از آنها برای عبور از این بحران کمک می‌گیرند. اینجاست که گذشته ای دورتر علی‌رغم دستاورد‌ها و غفلت‌ها به عنوان الهه ای ستودنی یاد می‌شود، زمانی که هر فرد آلمانی یا ایتالیایی فردی قدرتمند ثروتمند فروتن و با عزت نفس بود زمانی که بر «دیگری» پیروزی و برتری داشت اما با خیانت همان دیگران این عصر طلایی به سر آمد. بدین صورت است که روم باستان برای ایتالیا یادآور دوران پر شکوه و گذشته درخشان و برای هیتلر و آلمان مورد ستایش و الهام‌پذیری.

«چرا باید توجه تمام جهان را به این واقعیت جلب کنیم که ما گذشته‌ای نداریم؟ آیا کافی نیست که در همان زمانی که رومی‌ها بناهای عظیم برپا می‌کردند، نیاکان ما هنوز در کلبه‌های گلی زندگی می‌کردند؟ اکنون هیتلر این دهکده‌های کلبه‌گلی را حفاری می‌کند و نسبت به هر پاره‌سفال یا تبر

سنگی که می‌یابد شور و شعف نشان می‌دهد. تنها چیزی که با این کار اثبات می‌کنیم این است که در روزگاری که یونان و روم به بالاترین مراحل فرهنگ و تمدن دست یافته بودند، ما هنوز مشغول پرتاب تبرهای سنگی و زانو زدن گرد آتش‌های روباز بودیم. ما واقعاً باید نهایت کوشش خود را به کار بندیم تا درباره چنین گذشته‌ای سکوت کنیم؛ اما به جای آن، هیتلر پیرامون این موضوع جنجال فراوانی به راه می‌اندازد. بی‌تردید رومیان امروز با مشاهده این افشاگری‌ها به ما می‌خندند.»

بدین سان رهبر فرهنگد و حزب توتالیتار در عین حال که یادآور گذشته درخشان است قدم بعدی را برداشته و نقشه راه به سوی آینده ای شکوهمند تر را بر می‌دارد. در اینجا در ابعاد هنری و فرهنگ و حتی معماری ارزش‌های گذشته مثل خانواده، سنت‌ها، آداب و رسوم، دیسپلین؛ غرور ملی و دیگر ارزش‌ها ستوده می‌شوند اما برای ترسیم راه آینده و پیروزی ملت سرافکننده دولت جدید برای آنکه از پس تمامی این چالش‌ها و هزینه‌ها بر آید به تمامی ابعاد سیاسی و اجتماعی و حتی زیست‌تک‌تک افراد ورود پیدا می‌کند این امر با باز تعریف مفهوم انسان و طبیعتش نیز همراه است. در اینجاست که فوتوریسم با فاشیسم حتی همراه می‌شود، فیلیپو تومازو مارینتی از جمله فوتوریست‌های مشهور بود که تماماً به گذر از طبیعت و گذشته علاقه داشت و در ادامه با موسولینی و حرکت سیاسی وی بسیار همراه شد. ماحصل این نوع نگاه در آلمان و در ایده پایتخت رویایی هیتلر یعنی گرمانیا نیز به چشم می‌آید، ساختمان‌هایی پرشکوه و استوار، بلند و مرتفع در نظمی بی‌مثال و مهم‌ترین تجلی آن یعنی ولفسبان ساختمان‌ها با گنبدی بزرگ که ظرفیت ۱۸۰ هزار نفر را دارد است. پس از این به مبحث مهم بعدی یعنی انسان و هویت وی می‌رسیم. در چنین حکومتی انسان بدن وی و شخصیت او نیز توسط معیار‌های توتالیتار باز تعریف می‌شود، مثال واضح آن نوع تربیت نازی در بین جوانان عضو نیرو اس اس و سازمان جوانان نازی است جایی که هویت انسان برنامه روزمره و زندگی و جهان بینی انسان

همراه با فیزیک و بدن وی همه ذیل درک فاشیستی از زیبایی و زیبا‌شناسی قرار می‌گیرد. در این مسیر فرد و هویت فردی وی شکسته می‌شود، انسان‌ها به سلول‌هایی انفرادی تبدیل شده و وجودی برای تشکیل چهره‌ای بزرگتر که همان شکوه ابدی کشور و حزب تحت رهنمود پیشوای بزرگ است. شما افتخار حضور در این شکوه ملی را برای خود و تبارتان کسب می‌کنید در حالیکه تبدیل به قطعه کوچکی از این ماشین بزرگ و مخوف می‌شوید حتی ممکن است متوجه آن نشوید، تناسب‌گرایی بین انسان و کوچکی وی در این نظم در بحث‌های هنری و معماری مطلوب فاشیستی نیز مشهود است. فرد مقهور شکوه بسیار معماری‌های عظیم و تکنولوژی و ماشین‌ها می‌شود.

اگرچه از سقوط جهان بینی حکومت‌های تمامیت‌خواه چه متعلق به طیف راست و چه طیف چپ مدت‌ها و سالها گذشته اما نباید این اصطلاح درست «دالان باریک آزادی» را از یاد برد، انسان و هویت وی همین‌طور ارزش‌های او همواره در حال حرکت و تغییر و آشنایی با دیگر جهان‌بینی‌ها و نوآوری‌ها است و در میانه این مسیر و همچنین در مواقع بحران‌ها مورد هجوم جریان‌ات پوپولیستی قرار می‌گیرد، جایی که با بازتعریف واقعیت و معناها انسان‌های مستبد قدرت می‌گیرند. جریان آزادی به سان حرکت در دالانی باریک است که می‌تواند از مسیر خود منحرف شود اما در نهایت، آگاهی کلید پیروزی است.



چرا باید از تاریخ در سیاست بهره بُرد؟

علیرضا خزایی

دانشجوی کارشناسی ارشد تاریخ دانشگاه تهران

چگونگی‌هایی که به اکنون رسیده‌اند، تنها به واسطه دانش تاریخ میسر است. این یادداشت، برآن است تا به اختصار و به شیوه بیان موردی و گزارشی، نشان دهد که بهره‌بردن از تاریخ در سیاست، نه یک تجمّلِ روشنفکرانه، بلکه شرط امکان زیست و بایسته عملکردی عقلانیت سیاسی است و پاره‌ای نکات دیگر را صرفاً تذکر دهد، و صاحب این کلمه، خود مستحضر است که پرداختن به هر یک از این موارد، نیازمند وقتی است دیگر و خود می‌توانند

سیاست عاقلانه بدون حافظه امکان زیست نخواهد داشت؛ به دیگر بیان، هر طرح اصلاحی و هر تصمیم کلان در حوزه قدرت، از تنظیم بودجه تا امنیت ملی، بر شانه‌های دانشی می‌ایستد که زمان را جدی بگیرد و آن، دانشی است به نام تاریخ. اگر «سیاست» هنر تدبیر در وضعیت‌های آکنده از تعارض منافع، عدم قطعیت و محدودیت منابع است، «تاریخ» روش شناخت آن تعارض‌ها در امتداد زمان است؛ پس صورت‌بندی چرایی‌ها و

که موضوع مقالاتی علی‌حده و فوق‌العاده مبسوط باشند.

روشن کردن مفاهیم: «تاریخ» و «استفادهٔ سیاسی از تاریخ»

مقصود ما از تاریخ در این جا «دانش روشمند گذشته» است، نه مجموعه‌ای از خاطرات یا روایت‌های سلیقه‌ای برجای‌مانده از قرون ماضی. در این مفهوم، تاریخ، گزاره‌های توصیفی (دربارهٔ رخدادها و روندها) را با تبیین‌های سازوکار محور پیوند می‌دهد؛ بدین شیوه که بر آن می‌گردد تا چگونگی پدید آمدن آن‌ها از ترکیب ساختارها، کنش‌ها، باورها و تصادف‌ها، مسیرهایی ویژه را بازکاود. از این رو، استفادهٔ سیاسی از تاریخ سه سطح دارد:

۱. **تشخیصی:** فهم مسئله با ریشه‌یابی تاریخی؛
۲. **طراحی و تصمیم:** الهام برای گزینش ابزارها و ترتیبات نهادی؛
۳. **مشروعیت‌بخشی:** حکایت‌پردازی برای اقناع افکار عمومی.

صاحب این کلک، بالصراحه سطح سوم را پرخطر می‌داند مگر آن‌که بر دو سطح نخست سوار باشد؛ وگرنه تاریخ به ایدئولوژی فروکاسته می‌شود و مبدل به ابزاری خواهد شد در دست کسانی که از آن در مسیر حصول به مقاصد ایدئولوژیک و پُرخطر بهره خواهند جُست. نمونه‌هایی از این قسم را می‌توان در میان طیف وسیعی از ایدئولوژی‌های افراط‌گرایانهٔ قرون نوزدهم و بیستم میلادی و حتی بنیان‌های فکری گروه‌های مسلح و شبه‌نظامی بازجُست که روایت‌ها و گزارش‌های تاریخی را در راستای صورت‌بندی نظری خویش به‌کار می‌گیرند. حال پرسشی که باید بدان پاسخ گفت این است که تاریخ چه نوع دانشی به سیاست می‌دهد؟ مجملأً می‌توان پنج فقره را برشمرد:

۱. **الگوی علی در نظام‌های پیچیده:** تاریخ نشان می‌دهد که نتایج بزرگ غالباً محصول سازوکارهای تودرتوست؛ بدین معنا که وابستگی به مسیر، بازخوردهای تقویتی یا ضعیفی، قفل‌شدگی نهادی و اثرهای ناخواسته تماماً در زمرهٔ مجموعهٔ عواملی

جای می‌گیرند که رابطه‌های متعدد علت و معلولی میان آن‌ها برقرار است و هر یک به قسمی متأثر است از دیگری یا دیگران و به‌قسمی دیگر، اثرگذار است بر دیگری یا دیگران. اما سیاست‌بی‌تاریخ، این پیچیدگی را به «علتِ یگانه» تقلیل می‌دهد و به نسخه‌های ساده‌انگارانه دست می‌یازد و امکان درک درهم‌تنیدگی علت و معلولی را از سیاستمدار سلب می‌دارد.

۲. **قیاس‌های کنترل‌شده:** با طراحی «بیشترین شباهت یا بیشترین تفاوت»، می‌توان نقش یک متغیر، فی‌المثل تمرکز قدرت یا استقلال بانک مرکزی، را در طیفی از تجربه‌ها سنجید، اما تاریخ در اینجا به سیاستمدار می‌آموزد که بسترهای هر تجربه را مهم‌تر از نتایج بداند و نتایج را در بطن بسترهای آن‌ها درک و تجزیه و تحلیل نماید تا مفید فایده‌ترین تصمیم را اتخاذ نماید.

۳. **توالی و زمان‌مندی:** تاریخ به ما می‌آموزد «ترتیب» رویدادها خود متغیر علی است؛ همان سیاست اگر دیر یا زود اجرا شود، اثر متفاوت می‌گذارد و هیچ سیاستی نمی‌تواند خود را منفصل و بدون نسبت مفهوم یا علی با سیاست‌های پیش از خود بداند و حتی انتقادی‌ترین سیاست‌ها نسبت به سیاست‌های گذشته نیز خود فی‌الذاته از نسبتی خاص با آن سیاست‌های طرف انتقاد برخوردارند و سیاستمدار، می‌بایست که این نکات را در وقت اتخاذ تصمیم، درک نماید.

۴. **فرهنگ راهبردی و عادت‌های نهادی:** بازیگران تصمیم‌های امروز را با «حافظهٔ تجربی» می‌گیرند و فهم این حافظه، پیش‌بینی رفتار را واقع‌بینانه‌تر می‌کند؛ اما کلید فهم آن، درک علی تاریخ و فهم تاریخ در بسترهای آن‌هاست. به دیگر بیان، درک حافظهٔ تجربی یک سیاستمدار اروپایی، رابطه مستقیمی دارد با درک بستری که هویت سیاست آن سیاستمدار را شکل داده است و این خود از رابطه‌ای مستقیم با درک تاریخ، فرهنگ و تمدن آن بستر برخوردار است.

۵. **تعریف مسئله:** تاریخ به سیاست‌گذار می‌آموزد مسئله را چگونه چهارچوب‌بندی کند؛ در این معنا که

بسیاری از شکست‌ها برآمده‌اند از چهارچوب‌بندی غلط، نه از کمبود ابزار یا دانش.

شیوه‌های استدلالی معتبر برای بهره‌گیری از تاریخ در سیاست

برای آن‌که تاریخ به «دکورو» بدل نشود، باید از روش‌های قابل داورى استفاده کرد که اجمالاً چند فقره از آن‌ها عبارت‌اند از:

۱. **فرایندکاوی:** شناسایی حلقه‌های علی بین آغاز و پیامد یا به بیانی سهل‌تر، جمع‌کردن «شواهد دودی» و «جرم انگشتی» برای سرهم‌کردن سازوکار یا سازوکارها که خود مستلزم دقتی است بی‌حد و اندازه در جزئیات هر پدیده.

۲. **مقایسه تاریخی:** طراحی موردی-قیاسی با معیارهای صریح؛ که توضیح مشخص‌تر آن در موارد ۳ و ۴ بخش پیشین آمد و خود یکی از بحث‌برانگیزترین بخش‌های روش‌شناسی تاریخی است.

۳. **پادواقع‌نگاری دقیق:** فقط «حداقلی»ها معتبرند، یا به تعبیری بهتر، تغییر یک گره معقول بدون ایجاد ناسازگاری پسینی؛ که حصول به آن مستلزم وجود سنجش سازگاری و معقولیت پسینی شرط از منظر منطقی است.

۴. **قاعده تمثیل مسئولانه:** تمثیل فقط وقتی مجاز است که میان «ساختار، بازیگران، ترجیحات، محدودیت‌ها و زمان‌مندی» همسانی‌های آزمون‌پذیر وجود داشته باشد و نه صرف تشابه سطحی یا اشتراکات حداقلی و مقطعی.

۵. **به‌روزرسانی بیزی:** تاریخ به‌عنوان «پیش‌باور کمی» برای سیاست تنها زمانی کارآمد است که داده‌های جدید احتمال فرضیه‌های رقابتی را بالا یا پایین ببرند، در غیر این صورت، تاریخ به ابزاری ثانوی مبدل خواهد شد.

۶. **تلفیق شواهد:** آرشیو، آمار، خاطرات، مطبوعات و داده‌های اداری باید هم‌زمان خوانده شوند تا خطاهای منبعی جبران گردد و استناد صرف به هر یک از آن‌ها، می‌تواند صدمات جبران‌ناپذیری در تصمیم‌گیری‌ها را شامل شود.

سود هنجاری تاریخ برای سیاست: عدالت انتقالی و سیاست حافظه

علاوه بر سود معرفتی، و دست یازیدن به نتایج سیاسی در عرصه سیاست و درک بهتر شرایط و اوضاع سیاسی با مقصود اتخاذ تصمیماتی عقلانی‌تر، تاریخ کارکردی هنجاری نیز برای اهل سیاست دارد:

۱. **عدالت انتقالی:** کمیسیون‌های حقیقت، آرشیوهای گشوده و اعترافات علنی، اعتماد اجتماعی را بازسازی می‌کنند و اگر سیاستمداری به دنبال آن باشد که وجه هنجاری و اجتماعی خود را بهبود بخشد یا بنیان آن را به نحوی استوار مستحکم سازد، می‌بایست این مقوله را در نظر داشته باشد که تاریخ، چون داورى که تیغی دو لبه در دست دارد، امروز و فردای او را تحت تأثیر قرار خواهد داد و ماهیت اصلی رفتارهای او در ذهن مردم را شکل خواهد داد.

۲. **سیاست حافظه در برابر اسطوره:** حافظه مستند، به جای قهرمان‌سازی، مسئولیت‌پذیری می‌آموزد که سیاستمداران می‌بایست به آن توجه داشته باشند و از آن عبرت بگیرند تا درگیر مشکلات هنجاری نشوند، که معمولاً این قسم خطایا و خبایا در سیاست‌گذاری‌های ایدئولوژیک رخ می‌نماید؛ مشابه آنچه در قرون نوزدهم و بیستم میلادی معمول بود.

۳. **اخلاق احتیاط:** تاریخ نشان می‌دهد که نیت‌های خوب چگونه می‌توانند به پیامدهای بد بینجامند و سیاستمداران تنها نمی‌بایست به نیت توجه نمایند و خود فرآیند نیز تا چه اندازه مهم و مستلزم دقت و توجه است؛ این امر می‌تواند تا سیاست‌ورز را از رادیکالیسم ساده‌دلانه دور نماید و به او یادآوری کند که اتخاذ هر تصمیمی، همواره میسر و ممکن نیست و چهارچوب‌هایی عرفی هستند، که حدود اجرائیات را محدود می‌دارند و می‌بایست به آن‌ها توجه داشت.

اما تمتع از تاریخ می‌تواند به خطرهای مغالطه رایج در استفاده سیاسی از تاریخ نیز بیانجامد و برای اینکه تاریخ در سیاست سودمند بماند، باید

نوع نگاهش موافق میل سیاستمدار و مطلوب او نباشد. به دیگر بیان، با استمداد از تاریخ، سحرِ ظاهری برخی سیاست‌های مرعوب‌کننده می‌شکند و ذهن تحلیل‌گران سیاسی یا سیاستمداران، از شانس بیشتری برای دست‌یابی به راه‌حل و تحلیل پدیده‌ها و سیاست‌ها برخوردار خواهد بود.

به این دام‌ها نیز توجه داشت که برخی از آن‌ها مختصراً عبارت‌اند از:

۱. **حال‌زدگی یا زمان‌پریشی:** تحمیلِ مفاهیم امروز بر دیروز؛ درمان: وفاداری به سیاقِ زمانی و درک پدیده‌ها در بستر زمانی و مکان آن‌ها.
۲. **تک‌روایتی و گزینش تأییدی:** انتخابِ روایتِ مطلوب و حذفِ ناسازگارها؛ درمان: مثلث‌بندیِ منابع و دعوت از نقد.
۳. **غایت‌انگاری و تاریخ‌نویسیِ ویگی:** تصورِ حرکتِ یک‌سویه به «پیشرفت» و تبدیلِ گذشته به مقدمهٔ اجتناب‌ناپذیر اکنون؛ درمان: بازسازیِ گزینه‌های واقعاً موجود در هر بزنگاه.
۴. **تمثیلِ سطحی:** تشابهِ واژگان به‌جای تشابهِ ساختار؛ درمان: چک‌لیستِ قیاسِ مشتمل بر ساختار، ترجیحات، قیود، زمان‌مندی.
۵. **ذات‌گراییِ تمدنی-فرهنگی:** نسبت‌دادنِ علل به «سرشت‌ها»؛ درمان: توضیحِ سازوکاری و نهادی علت‌ها.
۶. **کاربردِ مشروعیت‌گرایانه بدون پشتوانهٔ تشخیصی:** تاریخ به‌عنوان ابزارِ خطابهٔ سیاسی؛ درمان: تفکیکِ سطحِ تشخیص یا طراحی از سطحِ اقناع.

به‌جای جمع‌بندی

آنچه که در پایان می‌بایست تا اهل سیاست بدان توجه داشته باشند، این است که تاریخ جایگزینِ تصمیم نخواهد شد، اما کیفیتِ تصمیم را بالا می‌برد، بدان افق می‌دهد، دام‌های پنهان را آشکار می‌کند و میان «ممکن»، «محتمل» و «مطلوب» تمایز می‌گذارد تا سیاستمدار، تصمیمی شایسته‌تر را بگزیند. سیاست بی‌تاریخ، یا به تکنوکراسی کور بدل خواهد گشت یا به خطابهٔ پرشور اما بی‌فایده که تنها هیجانات مقطعی را برخواهد انگيخت؛ که هر دو بسیار پرهزینه‌اند. لیکن سیاستِ تاریخ‌آگاه، بالعکس، احتیاط را با جسارتِ سنجیده جمع می‌نماید و به‌جای وعدهٔ معجزه، نقشهٔ مسیر می‌دهد، به‌جای دشمن‌سازی، مسئله‌فهمی می‌آورد و به‌جای نوستالژی، آینده‌ای ساختنی پیش می‌نهد، هرچند



ایران پروژه یا ملتی تاریخی؟

محمد افراه

دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه گیلان

مادر و پدرزن خود معرفی می‌کنند و نه خودآگاهی ملی در نزد آنان بوده چون در شورش افغانان هیچ یک از والیان به داد حکومت نرسید؛ و صدها «چرند و پرند» دیگر که اگر مرغ پخته شده لای پلو مقداری عقل در سر داشته باشد چنان به‌خنده می‌افتد که گوش فلک فردوس را نیز کر می‌کند.

ایرانیان در طول تاریخ برخلاف سخنان این میرزا قلمدون‌ها چنان آگاهی ملی داشتند که مناسباتی میان خود و مهاجران و حاکمان مهاجم برقرار کردند

در این خصوص مدتی است از سوی ایدئولوژی‌زدگان که همچون مسیحیانی لاتینی نابلد با مشاهده انجیل در فکر فرو می‌روند ایران را یک پروژه و مجری آن را نیز رضاشاه می‌دانند، از آن‌ها باید سوال کرد آیا ایران را شناخته‌اند یا صرفاً خزعلاتی را بیان می‌کنند که نمی‌دانند چیست و از کجا می‌آید. در نزد این «چیز نویسان» به تعبیر فریدون آدمیت ایرانیان در طول تاریخ نه فارسی می‌دانستند پس ملت واحد نبودند و مصداقش را

فردوسی خراسانی و خواجه نظام‌الملک اهل سنت، همه بر یک موضوع با روش‌های گوناگون در تلاش بودند تا «آتشی که نمیرد هم‌یشه در دل ماست» را نه در باطن بلکه در ظاهر نیز روشن نگاه دارند و این میرزا قلمدونان چه می‌دانند که آن‌ها چه کرده‌اند و چه گفته‌اند.

این ملت تاریخی که به تعبیر هگل آغازگر تاریخ بودند می‌دانسته که چه باید بکند، از مغول وحشی گرفته که مرید شیخی ایرانی می‌شود تا عرب مسلمان و یونانی، چنان در مقابل آنان ایستاد و چنان آنان را در خود هضم کرد که نشان آن‌ها فقط در مکاتب یافت می‌شود.

در دوران صفوی که تعبیر این اشخاص هجوم خارجی به ایران بود و بدون توجه به قلمرو ایران که آن مناطق نیز جزوی از آن محسوب می‌شود نیز باید گفت که شورش افغانه برابر با فساد اداری در دربار صفوی بود که امیدی برای اصلاح آن و حتی تغییر آن نبود و منطقی است که خان و اربابی رعیت و سرمایه خود را خرج دولت بیمار و رو به مرگ صفویه نمی‌کند، اما باید دید که پس از ویرانی‌های به بار آمده این خودآگاهی ملی ایرانیان کجا رفت؟ از حاج لطفعلی بیگ شاملو ملقب به آذر بیگدلی آغاز می‌کنم که از ترکان شاملو و مهاجر به ایران بود و مدتی در دوران حکومت‌های صفویان، افشار و زندیان صاحب منصب بود در خصوص خرابی‌های به بار آمده در ایران اینگونه می‌سراید:

قصه‌ی عالم ویران گفتم

شرح ویرانی ایران چکنم؟

شد بین جای کیان، جای کیان

هان بناسازی گیهان چکنم؟

هر طرف می‌نگرم، ضحاک

مهد گسترده در این ایوان چکنم؟

او وضعیت ایران را چنین شرح می‌دهد که گویی با تمامی سنت‌های ایرانیان آشناست او هنگامیکه کریم‌خان زند بر تخت پادشاهی ایران می‌شیند او را همچون فردوسی که در وصف پادشاهان نیک سرشت می‌سرود او را دادگر خطاب می‌کند، پیش از او سردار کرمانشاهی نادرشاه که پس از مرگ

که به ناچار پذیرفتند برای ماندن در ایران زمین باید ایرانی شد و ایرانی رفتار کرد، نمونه‌های تاریخی بسیاری دیده می‌شود، در نخستین برخوردهای ایرانیان و اعراب مسلمان پس از مدتی خلیفه مسلمین عمر چنین گفت: کاش میان ما و ایرانیان کوهی از آتش بود تا نه آن‌ها به سمت ما می‌آمدند و نه ما به سمت آنان می‌رفتیم. این سخن خود بیانگر آن است که عمر شناختی نسبتی به ایرانیان پیدا کرده و دانسته که حمله به ایران همان «ره به ترکستان است» و از اعظمت فکری ایرانیان در خود پیچید، البته با دیدن روابط آل‌بویه با خلیفه به این پی می‌بریم که نگرانی عمر بی‌دلیل نبوده، با اشخاصی سر و کار داشتند که خلفا را تغییر می‌دادند به این دلیل که با آن‌ها همانک نبودند و این همانا مراسم غسل نهاد خلافت بود که فقط مغولان آن را دفن کردن. هنگامی که ایرانیان در برابر خلافت قرار می‌گیرند چنان کاری با دستگاه خلافت می‌کنند که اثری از آن نمی‌مانند و دیگر خلیفه آن جایگاهی که خلفای راشدین داشتند را نیز ندارد. آن‌ها پس از مدتی زبان فارسی و تا حدودی پهلوی را همچون پر سیمرغ آتش زدند و به کمک آن راه ورود خود را به امت اسلامی چنان بستند که هیچ دیو سپیدی توان گشایش آن را نداشت. هنگامیکه ایرانیان اسیر غلامان ترک می‌شوند که خلافت آن را انتقام دوم عرب از عجم تلقی کرد مناسبات خود را کنار نگذاشتند، آن‌ها که اسیر شمشیر این حکام شده بودند سوار بر اسب اینان زبان فازسی را به هندوستان بردند و به زور قلم حکومت آن‌ها را ایرانی کردند که به نوبه خودشان خلافت را آزار دادند، خواجه نظام‌الملک زمانی که به حکام سلجوقی درس حکومت می‌دهد آن نه اسلامی است و نه به قول کشورهاب همسایه ترکی است بلکه ایرانی است یا به تعبیر دکتر طباطبایی «ایران‌شهری» است. او همچون اردشیر ساسانی سیاست‌نامه خود را نگارش می‌کند و آل سلجوق را از «ره ترکستان» بر می‌گرداند. خودآگاهی ملی ایرانیان پس از ورود اعراب که از هر منطقه و دینی نمایان شد، از «زنده کریم آیین ایران» بهلول ماهی یارسانی اهل کرمانشاه تا

کندوله‌ای، الماس‌خان. (۱۳۹۵). نادرنامه لکی (تصحیح و ویراستاری اسعد غضنفری). خرم‌آباد: شاپورخواست.

نظامی. (بدون تاریخ). اسکندرنامه - بخش اول: شرف‌نامه - بخش ۲۰: خراج خواستن دارا از اسکندر. در گنجور. دریافت‌شده از <https://ganjoor.net/oganj/sharafname/sh20/nezami>

او تاریخ منظومی از جنگ‌های نادر به زبان لکی می‌سراید او را اینگونه می‌بیند:

گیژا گردش گردانای گردون
آوردش دو شش، طاس سرنگون
فرشته ایران ژ خواو بی خور
گشاد کرد بسته نردش و شش در
برگردان: و گردش گردون از طاس واژگون جفت
شش برنشانند؛ فرشته ایران از خواب بیدار شد و
مهره را از حلقه شش در به درآورد.

سرهنگ الماس‌خان کندوله‌ای برخواستن نادر که همراه می‌شود با اخراج مهاجمان را همچون بیداری فرشته ایرانیان و مستجاب شدن دعای مردم ایران می‌داند، همان مردمی که یه قول حسن محدثی هیچ خودآگای ملی در خود نداشتند، نکته حائز اهمیتی که این شعر دارد اینست که به زبان فارسی سروده نشده و نشان می‌دهد که ایرانیانی که حتی فارسی نمی‌دانستند نیز درکی ملی از ایران داشتند و خود را جزهای یک کل می‌دانستند، اگر ادعای آنان که ایران پروژه است باید در یگانی یزدان شک کرد، زیرا ساخت چنین ملتی قدرتی خداگونه و دست خدا را می‌خواهد و گر نه محال است یک شخص و سازمان چنین ملتی با چنین پشتوانه‌ای بسازد. در پاسخ به این اراجیفات و مزخرفات این ایرانیان ستیزان که «قدر آب» نمی‌دانند باید همچون حکیم نظامی گنجوی به آن‌ها گفت:

مینگیز فتنه می‌فروز کین
خرابی میاور در ایران زمبن
تو را ملکی آسوده بی‌داغ و رنج
نکن ناسپاسی در آن مال و گنج

منابع

طباطبایی، سید جواد. (۱۳۹۴). تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، با ملاحظات در مبانی نظری. تهران: مینوی خرد.

گنجور. (بدون تاریخ). آذر بیگدلی: دیوان اشعار: قصاید: شماره ۲۰ - وله قصیده. در گنجور. دریافت‌شده از <https://ganjoor.net/azar/divan/ghaside/sh20>



دریچه‌ای دیگر، برای نگرستن

محسن عوضوردی

دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه حکیم سبزواری

جهانی به نمایندگی ایالات متحده آمریکا به تحولات نگاه کنیم.

ایالات متحده آمریکا، به عنوان مصداق بارز لیبرال دموکراسی که بسیاری از تحلیل‌گران حوزه سیاسی با نگاه چپ‌گرایانه، آن را مصداق سرمایه‌داری می‌دانند، سعی دارد نظم تازه‌ای در منطقه خاورمیانه برقرار کند.

اما اگر لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری را نظام فکری غالب ساختار سیاسی و تصمیم‌گیری ا.م.آ در

این روزها، یادداشت‌ها و تحلیل‌های متنوع و متفاوتی از آینده ایران و بحران‌های منطقه‌ای که درگیر آن است، وجود دارند و هر یک از منظره‌ای به ماجرا نگاه می‌کنند. اما غالب تحلیل‌ها در دوآلیسم بقا-سقوط طبقه‌بندی می‌شوند. از آن سوی، کنشگران مختلف نیز در دسته‌های متفاوت و با جهان‌بینی‌های خاص خود، سقوط یا بقای جمهوری اسلامی را ترسیم می‌کنند.

در این نوشتار سعی می‌شود از دریچه‌ی نظام قدرت

نظر بگیریم، منطق حاکم بر این نظام از نظر چگونه عمل می‌کند؟

پاسخ به این پرسش در تمامی ابعاد از حوصله خارج است، بنابراین آنچه به نظر نویسنده کارا می‌آید، به تسامح بیان می‌شود:

۱. تدریجی عمل می‌کند: با صبر و حوصله، می‌گذارد تا سر فرصت و در بزنگاه اقدام نماید. شاید برای ابرقدرتی به مقام ا.م.آ، هیچ کاری نداشت که در همان روزهای نخست انقلاب اسلامی، حکومت را ساقط کند، چرا که هم چند دستگی در بین نیروهای سیاسی داخل ایران به وفور موج می‌زد، هم ژنرال‌های ارتش ایران یک به یک اعدام، تسویه یا فراری و زندانی می‌شدند و هم اینکه قراردادهای تسلیحاتی توسط دولت موقت لغو شده بود. از طرفی ایران که در جنگ با عراق قرار گرفته بود، اقتصاد و ادوات نظامی ایران بسیار مستهلک کرده بود!

چرا ا.م.آ درگیر جنگ نظامی با ج.ا.ا نشد و آن را ساقط نکرد؟ پاسخ:

الف) نظامی که خود را نماینده لیبرال دموکراسی می‌داند و از جمهوری‌ها و دموکراسی‌ها و بازار آزاد و مشترک، حمایت می‌کند، نمی‌تواند یک نظام دموکراتیک برآمده از مبارزه انقلابی بر علیه یک دیکتاتور را، به یک باره ساقط کند.

ب) تصویری که آمریکا و هوادارانش از محمدرضا شاه پهلوی به جهانیان نشان داده بودند، تصویر یک دیکتاتور خشن بود و این حقانیت نظام برآمده بعد از آن را تثبیت می‌کرد.

ج) دولت موقت، رگه‌های غیر قابل انکاری از تفکر لیبرالیستی را نمایان ساخته بود.

د) نظام پشتوانه قوی مردمی داشت. این مردم بودند که همیشه با رای و راهپیمایی و.. خود، از نظام حمایت می‌کردند.

ط) ج.ا.ا، آزموده نشده بود.

ه) آلترناتیو مردمی جایگزین وجود نداشت.

از طرفی کسی پیش‌بینی نمی‌کرد که ج.ا.ا، تا به این اندازه مخمل برنامه‌های آمریکا در سطح منطقه و بعضا حتی در جهان شود.

بنابراین آمریکا علی‌رغم آنکه می‌توانست در همان روزها ج.ا. را ساقط کند، دست به اقدام براندازانه نزد! صبر کرد و در کنش‌های چند بعدی و حدس و گمان خطاهای راهبردی، تا به امروز که پشتوانه مردمی نظام به حداقل خود رسیده (تقریباً ۴۰ درصد شرکت در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری)، جنگ اقتصادی که معیشت مردم را به خطر انداخته و وجهه‌ای که از سیاست‌خارجی ج.ا.ا به جا مانده، اقدام کند.

۲. نظام سرمایه‌داری، با برنامه ریزی بلندمدت عمل می‌کند و موانع و تهدیداتی که امنیت منافعش را به خطر بیندازد، از بین می‌برد: بعد از قریب به دو دهه رقابت، تجارت جهانی چین، از مجموع بازار اتحادیه اروپا و آمریکا پیشی گرفته است و منافع این نظام را تهدید می‌کند. ایران در خاورمیانه نقش مهمی را در راستای این رقابت، برای چینی‌ها ایفا کرده است. از طرفی، ایجاد محور مقاومت و تهدیداتی که در خلیج همیشه فارس، متوجه آمریکا و متحدانش بوده است، انکار نشدنی‌ست. از همان دو دهه قبل تحرکات آمریکا در منطقه به بهانه‌های مختلف آغاز شد:

الف) حمله به عراق

ب) حمله به افغانستان

ج) حضور پررنگ به بهانه داعش در منطقه

د) افزایش پایگاه‌های نظامی در منطقه بر اساس تبلیغات منفی علیه ایران و جبهه مقاومت

ط) افزایش حجم مبادلات تجاری با کشورهای عربی، خاصه عربستان

حال در یک اقدام نسبتاً سریع، کل جبهه مقاومت ایجاد شده در این سال‌ها، توسط اسرائیل در کمتر از دو سال از بین رفته یا خلع سلاح شده (خواهد شد) و پیمان‌های دیپلماتیک (نظیر آبراهام یا تحولات در کردیورهای نظیر زنگور) عملاً همه چیز را بر علیه ج.ا.ا آماده کرده است.

با این میزان از هزینه‌هایی که در این سال‌ها بر اساس یک برنامه چند ساله و منافع چندین ساله تدوین شده است، منطقی نیست که نظام منطقی

و مادی سرمایه‌داری، در این حد هزینه کند و کوچکترین عامل تهدیدکننده‌ای باقی بگذارد. حال که سیاست خارجه ج.ا.ا، طی سال‌های متمادی به بهانه‌های مختلف از جمله فعالیت هسته‌ای، امنیتی‌سازی شده است و اقتصاد آن در گرو تحریم‌هاست و پشتوانه مردمی آن به حداقل ممکن تاریخ خود (ج.ا) رسیده است، یا باید تضمین‌های محکمی برای عدم تهدید منافع آمریکا در منطقه بدهد، یا باید برود!

اینکه می‌بینیم که در وسط مذاکره، اجازه جنگ به اسرائیل داده می‌شود و خودش (آمریکا) نیز به پایگاه‌های هسته‌ای حمله می‌کند، بر طبق آنچه تا کنون در این یادداشت آورده شد، احتمال اینکه از روز نخست، دولت ترامپ، آماده سرنگونی جمهوری اسلامی بوده است را تقویت می‌کند.

آمریکا چه می‌خواهد؟

الف) تضمین امنیت منافع خود در منطقه
ب) همه سهم یا حداقل (بنا به انعطاف لیبرالی) سهمی بیش از سایر رقبا از تجارت منطقه.

منافع آمریکا فقط با یک صلح جامع با ایران به دست می‌آید! اگر صلح جامع برقرار شود، حتی ممکن است برنامه هسته‌ای و موشکی ایران نیز حفظ شود. در این صلح جامع، حتی اولویت آمریکا، پیوستن ایران به «پیمان آبراهام» نیست، چرا که به قول ترامپ «اول آمریکا»!

برای این صلح جامع که متضمن حفظ منافع آمریکا و عدم تهدید آن در منطقه است، از صلح تحمیلی گرفته تا حتی براندازی را پیش‌بینی کرده است.

بنابراین حمله ترامپ به ایران هم‌زمان با مذاکره، بیانگر این است که موضع آمریکا تقلیل‌پذیر نیست! به زبان ساده و با تسامح، آمریکا می‌گوید: «من ابرقدرت هستم و چنین می‌خواهم، یا برآورده کن، یا در کنار خواهی ایستاد!»

صلح جامع در این متن، به عنوان تضمین اساسی امنیت منافع آمریکا تلقی می‌شود و عاقلانه‌ست که

برقرار شود، چرا که در غیر این صورت، در حوزه‌های مختلف و به صورت ذره ذره امتیاز خواهند گرفت، البته اگر منکر عجله ترامپ و هم‌پیمانانش شویم. عجله‌ای که احتمالا ناشی از منطقی‌ست که بیان می‌دارد تا قبل از اتمام دوره‌ی ترامپ و احتمال روی کار آمدن دموکرات‌ها در دور بعدی، باید خواسته‌های ایالات متحده برآورده شود. (زیرا ترامپ، چون بر لغزش‌های احتمالی دموکرات‌ها کاملاً مشرف است.)

حال ج.ا.ا چند گزینه بیشتر ندارد:

الف) تن به صلح ندهد، اما کاملاً دموکراتیک و مردمی شده: پشتوانه قوی مردمی را احیا کند و سیاست‌های منطقه‌ای را تدریجاً تغییر دهد و تا دور بعدی ریاست جمهوری آمریکا صبر کند، تا شاید دموکرات‌ها بر مسند تکیه زنند!

این راه از آن حیث که کاملاً دموکراتیک شود خوب است، اما اتخاذ راهبرد صبر و اصلاح تدریجی، احتمالاً از آنجا که در کوتاه مدت تغییری بر معیشت مردم نمی‌گذارد، عملاً پشتوانه حمایت مردم را جلب نمی‌کند. از طرفی عجله ترامپ را بر می‌انگیزد و براندازی را تسریع می‌کند!

ب) دموکراسی و پشتوانه مردمی تقویت نشود، صلح نکند: در این صورت احتمالاً تصمیم دارد که هزینه‌های حداکثری به منافع آمریکا در منطقه وارد کرده و سرکوب را بر مردم تحمیل کند. در ایستگاه آخر این سناریو، واژه سقوط انتظار می‌کشد!

ج) صلح کند، اما دموکراسی و پشتوانه مردمی تقویت نشود: در این صورت حکومت وابسته به اقتصادی می‌شود که توسط آمریکا تامین می‌شود و با ابزاری نظیر تحریم، اوضاع شکننده خواهد بود، از طرفی دولت رانتیر تقویت شده و توسعه در بعد سیاسی اتفاق نمی‌افتد.

د) صلح کند، دموکراسی و پشتوانه مردمی را تقویت کند: اگر این راهبرد را اتخاذ کند، با توجه به سابقه

آمریکا در حمایت از هم‌پیمانانی متاخری که متقدما، متخاصم بوده اند (نظیر ویتنام)، شکوفایی اقتصادی در انتظار ایران قرار می‌گیرد و از آنجا که در سیاست داخلی نیز کشوری دموکراتیک و مردمی خواهد بود، خیلی زود تبدیل به ابرقدرت منطقه می‌شود! (نیاز به تبیین بیشتر در نوشتارهای آتی)

نقش روسیه در این یادداشت انکار نمی‌شود، اما به نظر می‌رسد که هم بنا به جنگ اوکراین، هم بنا به تهدیدی که به هر روی از زمان شعار «نه شرقی، نه غربی» و راهبردهای پنهان پشت این شعار، متوجه روس‌ها بوده است، توان و تمایل مداخله را آنطور که باید و شاید نداشته باشد.

در طرف دیگر، چین نیز منافع خود را در جبهه‌های کم تنش‌تر و امن‌تری دنبال می‌کند و قصد ورود به دعاوی خاورمیانه را ندارد، چرا که هرگونه ورود چین در مسائل خاورمیانه، به حد و اندازه مداخله آمریکا، دست‌های پنهان درگیری‌های دو کره، درگیری چین با تایوان و ویتنام، درگیری چین حتی با ژاپن را آشکار خواهد کرد و هر کدام از این درگیری‌ها، رقابت را به آمریکا واگذار خواهد کرد. پس چین عملاً گشتاور بزرگی برای مانور در خاورمیانه ندارد.

به نظر می‌رسد ج.ا از همیشه تنهاتر است و اگر درست تصمیم نگیرد، حتی تا سقوط پیش خواهد رفت. خاصه آنکه بر عکس اوایل تاریخ خود در دهه شصت، تکلیف جریان‌های آلترناتیو (که اتفاقاً متضمن منافع آمریکا نیز هستند)، رفته رفته آشکار و آشکارتر می‌شود!



پراگماتیسم؛ فلسفه‌ای عمل‌گرا در خدمت تجربه، سیاست و فرهنگ

مونا امامی‌پور

کارشناس علوم سیاسی دانشگاه گیلان

برخلاف فلسفه‌های سنتی اروپایی که بر عقل‌گرایی و متافیزیک تأکید داشتند، پراگماتیسم به تجربه، آزمون‌پذیری، و کاربرد عملی نظریه‌ها توجه دارد. در واقع، پراگماتیسم پاسخی بود به نیازهای جامعه مدرن صنعتی آمریکا که به دنبال فلسفه‌ای کاربردی و قابل اجرا در زندگی روزمره، آموزش، سیاست و علم بود.

پراگماتیسم (Pragmatism) واژه‌ای برگرفته از واژه یونانی pragma به معنای «عمل» یا «کار» است. این اصطلاح نخستین بار توسط فیلسوف و منطق‌دان آمریکایی چارلز ساندروز پیرس در سال ۱۸۷۸ به کار رفت. پراگماتیسم به‌طور کلی به فلسفه‌ای اطلاق می‌شود که حقیقت را نه در مفاهیم انتزاعی و مطلق، بلکه در پیامدهای عملی و سودمندی آن جست‌وجو می‌کند.

این مکتب در ایالات متحده آمریکا شکل گرفت و

اصول بنیادین پراگماتیسم

گیرند. آموزش، سیاست، و فرهنگ باید بر اساس تجربه و مشارکت عمومی شکل بگیرند، نه بر اساس ایدئولوژی‌های خشک.

اندیشمندان برجسته پراگماتیسم و دیدگاه‌های آنان؛

چارلز ساندرز پیرس

بنیان‌گذار پراگماتیسم که آن را به‌عنوان روشی منطقی برای روشن‌سازی مفاهیم فلسفی معرفی کرد. او معتقد بود که معنای یک مفهوم باید از پیامدهای عملی آن استخراج شود. پیرس بر روش علمی، آزمون‌پذیری و خط‌پذیری تأکید داشت و از نسبی‌گرایی افراطی فاصله گرفت.

ویلیام جیمز

او پراگماتیسم را به حوزه عمومی وارد کرد و آن را با روان‌شناسی و دین تلفیق نمود. جیمز معتقد بود که حقیقت وابسته به سودمندی فردی است. اگر یک باور در زندگی انسان کارآمد باشد، باید آن را حقیقی دانست. او پراگماتیسم را به فلسفه‌ای انسانی و تجربه‌محور تبدیل کرد.

جان دیویی

دیویی پراگماتیسم را به حوزه آموزش، سیاست و اصلاحات اجتماعی گسترش داد. او معتقد بود که دموکراسی نه فقط یک نظام سیاسی، بلکه شیوه‌ای از زندگی است. آموزش باید مبتنی بر تجربه و مشارکت باشد. دیویی پراگماتیسم را ابزاری برای حل مسائل اجتماعی از طریق گفت‌وگو و بازاندیشی معرفی کرد.

ریچارد رورتی

نماینده نئوپراگماتیسم که با تأثیر از پست‌مدرنیسم، حقیقت را کاملاً نسبی و وابسته به زبان و فرهنگ معرفی کرد. او معتقد بود که فلسفه نباید به دنبال حقیقت جهانی باشد، بلکه باید به گفت‌وگوی آزاد و پذیرش تفاوت‌ها بپردازد. دیدگاه‌های او با نقدهای

تجربه‌گرایی به جای عقل‌گرایی؛

پراگماتیسم بر این باور است که دانش از تجربه حاصل می‌شود، نه از تأملات ذهنی یا اصول انتزاعی. تجربه در اینجا نه تنها شامل تجربه حسی، بلکه تجربه اجتماعی، تاریخی و روان‌شناختی نیز هست. اندیشه‌ای که در عمل تجربه نشده باشد، فاقد اعتبار است. این اصل، پراگماتیسم را به فلسفه‌ای نزدیک به علم تجربی تبدیل کرده است.

حقیقت به مثابه سودمندی عملی؛

در پراگماتیسم، حقیقت یک گزاره یا نظریه زمانی پذیرفته می‌شود که در عمل مفید واقع شود. ویلیام جیمز معتقد بود که اگر یک باور در زندگی انسان کارآمد باشد، باید آن را «حقیقی» دانست. این دیدگاه، حقیقت را به جای امری مطلق، به امری وابسته به نتایج و پیامدها تبدیل می‌کند.

نسبی‌گرایی معرفتی؛

پراگماتیسم حقیقت را امری نسبی و وابسته به زمینه می‌داند. هیچ گزاره‌ای به‌طور قطعی و همیشگی درست یا نادرست نیست، بلکه باید در بستر تجربه و زمان سنجیده شود. این اصل، زمینه‌ساز نقدهای جدی در حوزه اخلاق و سیاست شده است، زیرا ممکن است به بی‌ثباتی در ارزش‌ها منجر شود.

بازاندیشی مستمر و خط‌پذیری؛

پراگماتیسم تأکید دارد که هیچ نظریه‌ای نهایی نیست و باید همواره در معرض نقد و اصلاح قرار گیرد. چارلز پیرس این اصل را با مفهوم «Fallibilism» یا خط‌پذیری معرفی کرد. دانش انسانی همواره ناقص است و باید تغییرات اجتماعی و علمی همگام شود.

کاربردگرایی در سیاست و آموزش؛

جان دیویی این اصل را در حوزه‌های اجتماعی به کار گرفت. او معتقد بود که نظریه‌ها باید مانند ابزارهایی باشند که در خدمت حل مشکلات اجتماعی قرار

پراگماتیسم جوانان را از آرمان‌گرایی دور کرده و به بی‌تفاوتی سیاسی سوق داده است.

هیلاری پاتنم (دهه ۱۹۹۰)

ابتدا از پراگماتیسم دفاع می‌کرد اما بعدها به نقد آن پرداخت. او معتقد بود که پراگماتیسم در شکل افراطی خود، به انکار واقعیت مستقل از ذهن انسان منجر می‌شود. پاتنم تلاش کرد تا پراگماتیسم را با واقع‌گرایی اخلاقی تلفیق کند

پراگماتیسم در سیاست، انقلابی در شیوه تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری ایجاد کرد. این مکتب به‌جای تکیه بر اصول انتزاعی یا ایدئولوژی‌های ثابت، بر تجربه، آزمون‌پذیری و نتایج عملی تأکید دارد.

- سیاست‌گذاری مبتنی بر تجربه و داده‌ها

سیاست‌مداران تحت تأثیر پراگماتیسم، به‌جای تعهد به ایدئولوژی‌های خشک، به نتایج عملی و داده‌های تجربی توجه کردند. این رویکرد در سیاست‌های عمومی، آموزش، بهداشت و اقتصاد به‌کار گرفته شد.

- تقویت دموکراسی مشارکتی

جان دیویی پراگماتیسم را با دموکراسی تلفیق کرد و معتقد بود که مشارکت شهروندان در فرآیند تصمیم‌گیری، نه تنها مطلوب بلکه ضروری است. او دموکراسی را شیوه‌ای از زندگی می‌دانست، نه صرفاً یک نظام حکومتی.

- انعطاف‌پذیری در مواجهه با بحران‌ها

پراگماتیسم به سیاست‌مداران اجازه می‌دهد تا در مواجهه با بحران‌ها، از راه‌حل‌های متنوع استفاده کنند و در صورت ناکارآمدی، به سرعت مسیر خود را اصلاح کنند.

- کاهش تعصب ایدئولوژیک

با تأکید بر نتایج عملی، پراگماتیسم موجب کاهش تعصب‌های حزبی و ایدئولوژیک شد و راه را برای

جدی مواجهه شد، به‌ویژه از سوی فیلسوفان تحلیلی. پراگماتیسم با وجود اصول مشترک، در تفسیر و کاربرد این اصول میان اندیشمندان اختلافاتی جدی دارد:

اختلاف نظر میان پیرس و جیمز: پیرس پراگماتیسم را روشی علمی و منطقی می‌دانست، در حالی که جیمز آن را به سودمندی روان‌شناختی و فردی نزدیک کرد. پیرس از نسبی‌گرایی جیمز انتقاد کرد و واژه «پراگماتیسیزم» را جایگزین کرد تا خود را متمایز سازد.

اختلاف نظر میان دیویی و رورتی: دیویی پراگماتیسم را ابزاری برای اصلاحات اجتماعی و تقویت دموکراسی می‌دانست، اما رورتی با تأثیر از پست‌مدرنیسم، حقیقت را امری زبانی و فرهنگی دانست. دیویی بر انسجام اجتماعی تأکید داشت، در حالی که رورتی بر کثرت‌گرایی و تفاوت‌ها تمرکز کرد.

نقدهای وارد بر پراگماتیسم و منتقدان آن

کارل پوپر (دهه ۱۹۵۰)

فیلسوف علم‌اتریشی، پراگماتیسم را به دلیل فقدان معیارهای دقیق برای ابطال نظریه‌ها نقد کرد. او معتقد بود که سودمندی نمی‌تواند معیار حقیقت باشد، زیرا نظریه‌های نادرست نیز ممکن است مفید باشند.

یورگن هابرماس (دهه ۱۹۸۰)

فیلسوف آلمانی، پراگماتیسم را به ابزارانگاری اخلاقی متهم کرد. او معتقد بود که پراگماتیسم اصول اخلاقی را قربانی نتایج می‌کند و نمی‌تواند مبنایی برای عدالت اجتماعی فراهم سازد.

آلن بلوم (دهه ۱۹۸۰)

در کتاب The Closing of the American Mind پراگماتیسم را عامل افول ارزش‌های کلاسیک در آموزش و سیاست دانست. او معتقد بود که

گفت‌وگوی بین‌جناحی و همکاری‌های بین‌حزبی باز کرد. پراگماتیسم در حوزه اجتماعی، به‌ویژه در آموزش، اصلاحات اجتماعی و عدالت اجتماعی نقش مهمی ایفا کرده است.

- تحول در نظام آموزشی

جان دیویی با تأکید بر تجربه‌گرایی، آموزش را از حالت حفظ‌محور به یادگیری فعال و مشارکتی تبدیل کرد. مدرسه به‌عنوان آزمایشگاهی برای رشد اجتماعی و اخلاقی معرفی شد.

- تقویت گفت‌وگوی اجتماعی

پراگماتیسم بر گفت‌وگوی آزاد، مشارکت عمومی و حل مسائل از طریق تعامل اجتماعی تأکید دارد. این رویکرد موجب تقویت نهادهای مدنی و افزایش آگاهی عمومی شده است.

- اصلاحات تدریجی و پایدار

برخلاف مکاتب انقلابی، پراگماتیسم به تغییرات تدریجی و مبتنی بر تجربه باور دارد. این نگرش موجب پایداری بیشتر در اصلاحات اجتماعی شده است.

- پذیرش تفاوت‌ها و تنوع اجتماعی

پراگماتیسم با تأکید بر زمینه‌گرایی، به پذیرش تفاوت‌های فرهنگی، قومی و اجتماعی کمک کرده و زمینه‌ساز کثرت‌گرایی اجتماعی شده است. در حوزه فرهنگ، پراگماتیسم موجب تحول در نگرش به هنر، زبان، رسانه و هویت فردی شده است. به‌ویژه در قرن بیستم، پراگماتیسم با پست‌مدرنیسم پیوند خورد و بر نسبی‌گرایی فرهنگی تأکید کرد.

- نسبی‌گرایی فرهنگی و زبانی

ریچارد رورتی معتقد بود که حقیقت وابسته به زبان و فرهنگ است. این دیدگاه موجب شد که فرهنگ‌های مختلف به‌عنوان منابع معتبر شناخت و معنا تلقی شوند، نه صرفاً به‌عنوان «دیگری».

- تقویت آزادی بیان و گفت‌وگوی فرهنگی

پراگماتیسم با رد حقیقت مطلق، فضای گفت‌وگو را گسترش داد و به هنرمندان، نویسندگان و روشنفکران اجازه داد تا دیدگاه‌های متنوع خود را بیان کنند.

- تغییر در مفهوم هویت فردی

پراگماتیسم هویت را امری پویا و در حال شکل‌گیری می‌داند. فرد نه بر اساس ذات ثابت، بلکه بر اساس تجربه‌ها، انتخاب‌ها و تعاملات فرهنگی تعریف می‌شود.

- نقد سنت‌های فرهنگی خشک

پراگماتیسم موجب شد که سنت‌های فرهنگی مورد بازنگری قرار گیرند و از حالت تقدس‌گرایانه خارج شوند. این امر به نوآوری فرهنگی و تحول در هنر و ادبیات کمک کرد.

نویسندگان مهم مکتب پراگماتیسم و آثار برجسته آنان

۱. چارلز ساندرز پیرس

Collected Papers of Charles Sanders Peirce

مجموعه‌ای از مقالات و نوشته‌های فلسفی پیرس که اصول اولیه پراگماتیسم را در آن‌ها مطرح کرده است. این آثار بیشتر بر منطق، معناشناسی و روش علمی تمرکز دارند.

۲. ویلیام جیمز

Pragmatism: A New Name for Some Old (۱۹۰۷) Ways of Thinking

این کتاب یکی از مهم‌ترین متون کلاسیک پراگماتیسم است که در آن جیمز دیدگاه خود را درباره حقیقت، تجربه و سودمندی عملی ارائه می‌دهد.

The Meaning of Truth

ادامه‌ای بر کتاب پراگماتیسم که در آن جیمز به

دفاع از دیدگاه‌های خود در برابر منتقدان می‌پردازد.

۳. جان دیویی

Democracy and Education (۱۹۱۶)

دیویی در این کتاب پراگماتیسم را با آموزش و دموکراسی تلفیق می‌کند و دیدگاه خود را درباره یادگیری مبتنی بر تجربه و مشارکت اجتماعی شرح می‌دهد.

Experience and Nature

اثری فلسفی که در آن دیویی تجربه را به‌عنوان مبنای شناخت و تعامل انسان با جهان بررسی می‌کند.

۴. ریچارد رورتی

Philosophy and the Mirror of Nature (۱۹۷۹)

رورتی در این کتاب فلسفه سنتی غرب را نقد می‌کند و پراگماتیسم را به‌عنوان جایگزینی برای فلسفه معرفت‌شناسی معرفی می‌نماید.

Contingency, Irony, and Solidarity

در این اثر، رورتی پراگماتیسم را با پست‌مدرنیسم و نظریه‌های فرهنگی تلفیق می‌کند و بر نسبی‌گرایی و آزادی فردی تأکید دارد.

۵. هیلاری پاتنم

Pragmatism: An Open Question

این کتاب به بررسی ریشه‌های تاریخی پراگماتیسم و نقدهای وارد بر آن می‌پردازد. پاتنم تلاش می‌کند پراگماتیسم را با واقع‌گرایی اخلاقی تلفیق کند و از نسبی‌گرایی افراطی فاصله بگیرد.

می‌کند» را مبنا قرار داد، نه صرفاً آنچه ایدئولوژیک به نظر می‌رسد.

و همچنین آنگلا مرکل صدراعظم سابق آلمان، به‌عنوان یک سیاست‌مدار عمل‌گرا شناخته می‌شه. او در بحران‌های مختلف، مثل بحران مهاجرت یا بحران مالی اروپا، تصمیماتی گرفت که بیشتر بر اساس مصالح ملی و اروپایی بود تا ایدئولوژی حزبی. مرکل اغلب از موضعی میانه‌رو و مبتنی بر اجماع عمل می‌کرد.

و امانوئل مکرون رئیس‌جمهور فرانسه، با شعار «نه چپ، نه راست» وارد سیاست شد و تلاش کرد سیاست‌هایی ترکیبی از دو جناح ارائه بده. او در اصلاحات اقتصادی، آموزش و مهاجرت، رویکردی انعطاف‌پذیر و مبتنی بر شرایط روز اتخاذ کرد.

جنبش‌های سیاسی با گرایش پراگماتیستی؛

- جنبش‌های سبز در اروپا

بسیاری از احزاب سبز، به‌ویژه در کشورهای اسکاندیناوی، از ایدئولوژی‌های خشک فاصله گرفتن و به‌جای آن، سیاست‌هایی ارائه دادند که در عمل قابل اجرا باشن؛ مثل انرژی‌های تجدیدپذیر، حمل‌ونقل پاک، و اصلاحات تدریجی در کشاورزی.

جنبش اصلاح‌طلبی در ایران

در برخی دوره‌ها، اصلاح‌طلبان ایرانی تلاش کردند با پذیرش واقعیت‌های ساختار قدرت، تغییرات تدریجی و عملی در سیاست داخلی و خارجی ایجاد کنند. این نوع نگاه، نمونه‌ای از پراگماتیسم در شرایط خاص سیاسی‌ست.

جنبش‌های مدنی در آمریکای لاتین

مثل جنبش‌های ضد فساد در برزیل یا شیلی، که به‌جای شعارهای انقلابی، بر شفافیت، پاسخ‌گویی و اصلاحات قانونی تمرکز دارن. پراگماتیسم و ایدئولوژی‌گرایی در سیاست: تقابل واقع‌گرایی و آرمان‌گرایی در عرصه سیاست، دو رویکرد بنیادین همواره در

تقابل با یکدیگر قرار داشته‌اند:

پراگماتیسم (عمل‌گرایی) و ایدئولوژی‌گرایی.

این دو نگرش نه تنها شیوه تصمیم‌گیری سیاست‌مداران را شکل می‌دهند، بلکه بر نوع سیاست‌گذاری، نحوه مواجهه با بحران‌ها، و تعامل با جامعه نیز تأثیر عمیق می‌گذارند. درک تفاوت‌های این دو رویکرد، به ما کمک می‌کند تا رفتار سیاسی بازیگران مختلف را بهتر تحلیل کنیم و پیامدهای هر رویکرد را درک کنیم.

پراگماتیسم، برخاسته از سنت فلسفی آمریکایی، بر اساس تجربه، نتایج عملی و سازگاری با شرایط واقعی بنا شده است. در این رویکرد، حقیقت و درستی یک سیاست نه بر اساس اصول انتزاعی، بلکه بر اساس کارآمدی و اثربخشی آن در عمل سنجیده می‌شود. سیاست‌مدار پراگماتیست کسی است که به جای پایبندی مطلق به آرمان‌ها، به دنبال یافتن راه‌حلی است که در شرایط موجود قابل اجرا باشند اگر این راه‌حل‌ها با باورهای پیشین او در تضاد باشند.

در مقابل، ایدئولوژی‌گرایی بر پایه مجموعه‌ای از باورهای بنیادین و اصول تغییرناپذیر بنا شده است. سیاست‌مدار ایدئولوژیک، تصمیمات خود را بر اساس یک چارچوب فکری مشخص اتخاذ می‌کند، حتی اگر اجرای آن در شرایط فعلی دشوار یا پرهزینه باشد. این رویکرد معمولاً با آرمان‌گرایی، جزم‌گرایی و تلاش برای تحقق یک نظم مطلوب همراه است، و گاه به سیاست‌هایی رادیکال یا انقلابی منجر می‌شود.

تفاوت اصلی میان پراگماتیسم و ایدئولوژی‌گرایی در نحوه مواجهه با واقعیت سیاسی است. پراگماتیسم واقعیت را می‌پذیرد و در چارچوب آن عمل می‌کند؛ در حالی که ایدئولوژی‌گرایی تلاش می‌کند واقعیت را با اصول خود منطبق کند even اگر نیاز به تغییرات بنیادین داشته باشد. پراگماتیسم به انعطاف‌پذیری، گفت‌وگو و اصلاحات تدریجی تمایل دارد، در حالی که ایدئولوژی‌گرایی بر پایداری اصول، وفاداری به آرمان‌ها و گاه تقابل با وضعیت موجود تأکید می‌کند.

یکی از مهم‌ترین مزایای پراگماتیسم، انعطاف‌پذیری بالای آن در مواجهه با بحران‌ها و شرایط متغیر است. سیاست‌مداران پراگماتیست می‌توانند در شرایط پیچیده، تصمیماتی اتخاذ کنند که بیشترین منفعت عملی را برای جامعه داشته باشد اگر این تصمیمات با باورهای پیشین‌شان متفاوت باشد. این رویکرد همچنین زمینه‌ساز گفت‌وگو، اجماع و کاهش تنش‌های سیاسی است، چرا که به جای تقابل ایدئولوژیک، بر حل مسائل واقعی تمرکز دارد. پراگماتیسم همچنین امکان اصلاح‌پذیری سیاست‌ها را فراهم می‌کند. اگر یک سیاست در عمل ناکارآمد باشد، سیاست‌مدار پراگماتیست می‌تواند آن را تغییر دهد بدون آن‌که احساس شکست ایدئولوژیک داشته باشد. این ویژگی، سیاست را به فرآیندی پویا و قابل تطبیق تبدیل می‌کند.

با وجود مزایای فراوان، پراگماتیسم نیز خالی از اشکال نیست. یکی از مهم‌ترین نقدها به این رویکرد، فقدان جهت‌گیری ارزشی روشن است. در شرایطی که تصمیمات صرفاً بر اساس مصلحت و کارآمدی اتخاذ می‌شوند، ممکن است اصول اخلاقی، عدالت یا حقوق انسانی نادیده گرفته شوند. این مسئله به‌ویژه در سیاست‌هایی که با منافع کوتاه‌مدت گره خورده‌اند، می‌تواند خطرناک باشد.

همچنین، پراگماتیسم ممکن است به بی‌ثباتی در سیاست‌گذاری بلندمدت منجر شود. چون تصمیمات بر اساس شرایط روز اتخاذ می‌شوند، ممکن است برنامه‌ریزی‌های کلان و استراتژیک دچار اختلال شوند. از سوی دیگر، گروه‌های ایدئولوژیک ممکن است پراگماتیسم را نوعی بی‌هویتی سیاسی تلقی کنند و آن را فاقد انسجام فکری بدانند.

پراگماتیسم و ایدئولوژی‌گرایی، هر یک نماینده نوعی نگاه به سیاست هستند: یکی واقع‌گرایانه و دیگری آرمان‌گرایانه. هیچ‌یک به‌تنهایی پاسخ‌گوی همه‌ی نیازهای سیاسی نیستند. در واقع، ترکیبی هوشمندانه از این دو رویکرد می‌تواند سیاستی متعادل، اخلاق‌مدار و در عین حال کارآمد را رقم بزند. سیاست‌مداری که بتواند اصول ارزشی را حفظ کند، اما در اجرای آن‌ها انعطاف‌پذیر باشد، شاید

بهترین نمونه از این تلفیق باشد.

پراگماتیسم یا عمل‌گرایی، رویکردی‌ست که سیاست را نه بر پایه اصول ثابت و آرمان‌های انتزاعی، بلکه بر اساس تجربه، کارآمدی و نتایج عملی تعریف می‌کند. در این نگرش، تصمیم‌گیری سیاسی باید با توجه به شرایط واقعی، مصالح عمومی و امکان اجرا صورت گیرد، نه صرفاً بر اساس وفاداری به یک ایدئولوژی خاص.

سیاست‌مدار پراگماتیست کسی است که به جای تقابل با واقعیت، با آن سازگار می‌شود و تلاش می‌کند راه‌حل‌هایی پیدا کند که در عمل جواب بدهند. اگر این راه‌حل‌ها با باورهای پیشین او متفاوت باشند. این رویکرد معمولاً با انعطاف‌پذیری، گفت‌وگو، اصلاحات تدریجی و تمرکز بر حل مسائل ملموس همراه است.

پراگماتیسم می‌تواند سیاست را از بن‌بست‌های ایدئولوژیک نجات دهد و زمینه‌ساز تصمیم‌گیری‌های مؤثر و قابل اجرا باشد. با این حال، اگر بدون چارچوب اخلاقی و ارزشی دنبال شود، ممکن است به سیاستی بی‌جهت و صرفاً مصلحت‌محور تبدیل شود.

در نهایت، پراگماتیسم نه نفی ارزش‌هاست، بلکه دعوتی‌ست به واقع‌گرایی در خدمت به مردم



پیامدهای عقلانیت و جنبش هیپیسم

مانی رنجکش فرجی

دانشجوی کارشناسی حقوق دانشگاه علامه طباطبائی

حالتی از آرمان شهر را در نظریات خود می پروراندند، طوری که نقطه عطف آن را در اندیشه های مارکس می توان مشاهده کرد.

حال به پیامدهای عقلانیت بپردازیم:

عقلانیت از منظر وبر، پیش زمینه مدرنیته است چون مدرنیته از هیچ فرصتی در عقلانیت (انسان زدایی از سیستم ها) فروگذاری نمی کند. همچنین عقلانیت مکمل سرمایه داری است چون عقلانیت در اقتصاد و پیش بینی پذیری، متبلور می شود.

قطعا از ماکس وبر به عنوان یکی از مهمترین و اثرگذارترین چهره های علوم اجتماعی یاد می شود و مهم ترین اندیشه او، عقلانیت، هم یکی از اصلی ترین هسته های جامعه جهانی امروز را تشکیل می دهد. اما وبر خود به پیامدها و نقاط ضعف نظریه عقلانیت آگاه بود طوری که در قطعات آخر اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری، از آن به عنوان «قفس» یاد می کند و این یکی از تفاوت های مهم وبر و سایر نظریه پردازان اجتماعی است چون آنها،

آزادی‌های جنسی و استفاده از غذای سالم و بدون کود شیمیایی از دیگر جنبه‌های هیپی‌گری است که در جوامع غربی محبوبیت یافته‌است. هیپیسم، از جنبش‌هایی است که سعی در تغییر جهان داشته است و تا حدودی هم موفق شده اما طوری که سزاوار آن است، به آن پرداخته نشده است. همچنین ما شاهد جنبشی بودیم که طبق پیشبینی وبر در پیامد های عقلانیت، خواستار بازگشت به قلمرو پیشا عقلانی بود و این جنبش، صحت پیش بینی های وبر در مورد عقلانیت را برای ما تایید کرد و برای چندمین بار به ما اثبات شد که وبر از شخصیت های مهم جهان علوم اجتماعی است.

انسان عقلانی و مدرن غربی و سایر ملل که به تقلید از آنها پرداخته اند، از عقلانیت فقط برای ارضای هوس های «بچگانه» خود استفاده می کنند. آنها عقلانیت را به مانند نوری می بینند که چشم آنها را هم خیره و هم کور می کند. آنها تا زمانی که عقلانیت را با تمنا های خود سازگار ببینند، عقلانی به اقتصادی ترین روش ممکن رفتار می کنند اما پس از ارضای هوس های اقتصادی خود، از آن همه سلسله مراتب عقلانی و ملال آور پیش بینی پذیری خسته می شوند و به دنبال راه‌هایی از آن هستند به دنبال آزادی های حسی، بی پروایی و محیط های دنج انسانی که مشخصه های اصلی فرهنگ «پست مدرنیسم» است می گردند.

و اما جنبش عظیم هیپیسم در دهه شصت میلادی که سرآغاز ابتدایی گذر از مدرنیسم و گذار به پست مدرنیسم است، دقیقاً همان نظر هایی را در خود می دید که وبر چند دهه قبل تر از آنها پرده برداشته بود. هیپیسم که جنبشی جوان و با اعتراض به جنگ ویتنام و رو برگرداندن از زندگی سودپرستانه بورژوازی آغاز شده بود، رفته رفته خواهان آزادی، نفی مصرف گرایی و سلسله مراتب بوروکراتیک، نفی تک همسری، حفظ محیط زیست، آزادی های جنسیتی، تنوع مذهبی و رد هویت اجتماعی و تشکیل هویت ویژه فردی شد. از این جنبش به عنوان واکنش قهری و غریزی انسان در برابر تسلط ماشین و نیازهای گوناگون زندگی صنعتی و جامعه متمدن که همه آنها به نوعی یادآور عقلانیت شکلی و ابزاری است یاد می کنند.

سبک لباس و رفتار و ارزش‌های هیپی‌ها تأثیر زیادی بر فرهنگ جهان از طریق موسیقی، تلویزیون، فیلم، ادبیات و هنر گذاشت. از دهه ۱۹۶۰ به این سو نمودهایی گوناگونی از فرهنگ هیپی‌ها در فرهنگ عمومی برخی جوامع پذیرفته شده‌است. برای نمونه پذیرش گونه‌گونی فرهنگی و مذهبی که هیپی‌ها به آن معتقدند در جوامع بسیاری پذیرفته شد. گرایش به فلسفه خاور دور و مفاهیم روحانی نیز که مورد اقبال هیپی‌هاست مخاطبان زیادی در جامعه به طور کل یافته‌است. برگزاری جشنواره‌های موسیقی و

The background is a dark, moody illustration. In the center, a person stands at a podium, their back to the viewer. Behind them, a large, glowing blue network diagram with nodes and connecting lines is projected onto the wall. To the left, a screen displays the word 'NEWS' in a stylized font. To the right, another screen displays the word 'DEBATE'. The room is filled with various mechanical and technological elements, including pipes, wires, and other screens, creating a sense of a complex, interconnected system.

فناوری، رسانه و دموکراسی



الگوریتم‌ها و سرنوشت دموکراسی

علیرضا دهقان

دانشجوی کارشناسی ارشد علوم سیاسی دانشگاه شیراز

شرکت‌های بزرگ فناوری توانسته‌اند رفتار روزمره کاربران را به داده تبدیل کرده و از آن برای پیش‌بینی و هدایت تصمیماتشان استفاده کنند. این اتفاق اگرچه باعث شخصی‌سازی محتوای آنلاین شده، اما در عین حال امکان سوءاستفاده‌هایی مانند انتشار گسترده اخبار جعلی را نیز فراهم کرده است. به همین دلیل، در مشاهدات خود می‌بینم که بسیاری از کشورها با «بحران اطلاعات» مواجه شده‌اند و آزادی بیان در اینترنت به شکل محسوسی کاهش

دنیای امروز به سرعت تحت تأثیر فناوری‌های دیجیتال قرار گرفته است. در تحلیل خود دریافته‌ام که رسانه‌های آنلاین، هوش مصنوعی و حجم عظیم داده‌ها، شکل تازه‌ای از ارتباطات و تعاملات اجتماعی را به وجود آورده‌اند. این تحولات، ضمن ایجاد فرصت‌های بزرگ، تهدیدهایی جدی برای سلامت دموکراسی به همراه دارند. در این مقاله، قصد دارم بررسی کنم که این تغییرات چه تأثیری بر اعتماد عمومی، رسانه‌ها و نظام‌های سیاسی گذاشته‌اند.

یافته است. رسانه‌ها در هر جامعه‌ای نقشی حیاتی در اطلاع‌رسانی و پاسخگو نگه‌داشتن قدرت دارند. اما فشارهای مالی و رقابت با شبکه‌های اجتماعی باعث افت کیفیت اخبار و کاهش اعتماد عمومی شده است. برای نمونه، آمارهای اخیر نشان می‌دهد در سال ۲۰۲۴ تنها حدود ۳۰ درصد از مردم آمریکا و فرانسه به اخبار اعتماد داشتند، در حالی که این رقم در فنلاند نزدیک به ۷۰ درصد بود. این تفاوت‌ها به خوبی نشان می‌دهد که اعتماد به رسانه‌ها تا چه حد به شرایط داخلی هر کشور وابسته است.

اقتصاد توجه و پیامدهای سیاسی آن

محور جدیدی که در تحلیل خود به آن پرداخته‌ام، «اقتصاد توجه» است. در اکوسیستم دیجیتال، ارزشمندترین کالا، توجه کاربر است. پلتفرم‌های اجتماعی برای به حداکثر رساندن سود خود، الگوریتم‌هایی را طراحی کرده‌اند که هدف اصلی‌شان میخکوب کردن کاربر پای صفحه نمایش است. من معتقدم که این مدل کسب‌وکار، پیامدهای سیاسی ویرانگری دارد. الگوریتم‌ها به شکل طبیعی محتوای احساسی، جنجالی و دوقطبی‌کننده را ترویج می‌دهند، زیرا چنین محتوایی بیشترین واکنش (لایک، اشتراک‌گذاری و کامنت) را برمی‌انگیزد. در نتیجه، فضای عمومی به‌جای آنکه محلی برای گفت‌وگوی منطقی باشد، به میدانی برای نزاع‌های هویتی تبدیل می‌شود و صداهای افراطی بر دیدگاه‌های میانه‌رو غلبه می‌کنند؛ با ظهور هوش مصنوعی مولد، ابزارهای قدرتمندی برای تولید متن و تصویر فراهم شده است. با این حال، باید توجه داشت که الگوریتم‌های هوش مصنوعی خالی از خطا و سوگیری نیستند. وقتی این سوگیری‌ها در مقیاس بزرگ تقویت شوند، کیفیت اطلاعات کاهش می‌یابد و گروه‌های حاشیه‌ای بیشترین آسیب را می‌بینند. به همین دلیل، معتقدم حق مردم برای دسترسی به اطلاعات درست و برابر به خطر افتاده است.

فرسایش تفکر انتقادی: تأثیر روانی بر شهروندان

موضوع دیگری که باید به آن بپردازم، تأثیر این

اکوسیستم بر توانایی‌های شناختی شهروندان است. به نظر من، بمباران بی‌وقفه اطلاعاتی و سرعت بالای تولید محتوا، منجر به اضافه‌بار شناختی (Cognitive Overload) شده است. در چنین شرایطی، مغز انسان برای صرفه‌جویی در انرژی، به میان‌برهای ذهنی و تصمیم‌گیری‌های آبی پناه می‌برد. این وضعیت، بستر را برای پذیرش روایت‌های ساده‌انگارانه و اخبار جعلی فراهم می‌کند و توانایی تفکر عمیق و انتقادی را که لازمه یک شهروند آگاه است، به شدت تضعیف می‌کند. محصور شدن در «حباب‌های فیلترینگ» که در آن تنها صداهای موافق خود را می‌شنویم، این فرسایش را تشدید کرده و همدلی با دیگران را تقریباً غیرممکن می‌سازد.

سلطه شرکت‌های بزرگ و داده‌محوری

در پژوهش خود به این نتیجه رسیده‌ام که شرکت‌های بزرگ فناوری مانند غول‌های انحصاری عمل می‌کنند و داده‌های عمومی و خصوصی را به دارایی‌های خود تبدیل می‌کنند. این پدیده را می‌توان ذیل مفاهیمی چون «سرمایه‌داری نظارتی» یا «استعمار داده‌ای» تحلیل کرد. نتیجه این است که سیاست و اقتصاد جهان بیش از پیش تحت تأثیر این شرکت‌ها قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، الگوریتم‌ها محتوای سیاسی را به‌گونه‌ای تنظیم می‌کنند که اغلب باعث تقویت دوقطبی‌سازی سیاسی می‌شود.

انتشار اخبار جعلی و محتوای گمراه‌کننده صرفاً یک مشکل فنی نیست، بلکه نشانه‌ای از بحران‌های عمیق‌تر اجتماعی و سیاسی است. چنین اطلاعاتی می‌تواند حقوق بشر را تضعیف کند و حتی به خشونت‌های اجتماعی دامن بزند. اگرچه برخی این پدیده را بزرگ‌ترین تهدید برای دموکراسی می‌دانند، من بر این باورم که باید نقش آن را در کنار عواملی مانند فساد یا نابرابری ارزیابی کرد.

یکی از نقدهای مهمی که می‌توان مطرح کرد این است که تحلیل‌های موجود بیشتر بر تجربه کشورهای ثروتمند متمرکز است و کمتر به شرایط کشورهای در حال توسعه می‌پردازد. همچنین، به

نظر من، به بخش زیرساخت‌های فنی مثل شبکه و سخت‌افزار کمتر توجه شده است. این در حالی است که دسترسی نابرابر به اینترنت و شکاف دیجیتال، بخش بزرگی از واقعیت زندگی میلیون‌ها نفر است.

جمع‌بندی

در پایان باید بگویم که اکوسیستم‌های اطلاعاتی امروز در نقطه حساسی قرار دارند. فناوری‌های دیجیتال می‌توانند هم به دموکراسی کمک کنند و هم آن را به خطر بیندازند. در این مقاله نشان دادم که تسلط پلتفرم‌های بزرگ، افزایش اخبار جعلی و الگوریتم‌های جانبدارانه، آینده دموکراسی را مبهم کرده است. به اعتقاد من، راه‌حل‌ها باید شامل تقویت استقلال رسانه‌ها، آموزش سواد رسانه‌ای، نظارت جدی‌تر بر شرکت‌های فناوری و طراحی قوانین عادلانه برای حکمرانی داده‌ها باشد. تنها در این صورت می‌توانم به آینده‌ای با اکوسیستم‌های اطلاعاتی سالم‌تر و دموکراسی پایدارتر امیدوار باشم.



نگاهی واقع‌بینانه به حرفه خبرنگاری در ایران

نوشین محبوب

دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه خوارزمی

خطرات آن برجسته شود. اما امروز، در سال ۱۴۰۴ شمسی (۲۰۲۵ میلادی)، وقتی به این روز می‌نگریم، نمی‌توانیم از بررسی عمیق‌تر وضعیت خبرنگاری در ایران چشم‌پوشی کنیم. خبرنگاری در ایران، مانند بسیاری از کشورهای در حال توسعه، ترکیبی از شور و اشتیاق، چالش‌های روزمره و فشارهای ساختاری است. در این یادداشت، تلاش می‌کنم بدون افتادن در دام کلیشه‌های تکراری مانند «قلم‌های شکسته» یا «شهدای زنده»، به صورت منطقی و

هفدهم مرداد هر سال، در تقویم رسمی ایران، به عنوان روز خبرنگار نام‌گذاری شده است. این روز نه تنها فرصتی برای قدردانی از تلاش‌های خبرنگاران است، بلکه یادآوری شهادت محمود صارمی، خبرنگار خبرگزاری جمهوری اسلامی ایران، و هشت تن از اعضای کنسولگری ایران در مزارشریف افغانستان در سال ۱۳۷۷ به دست طالبان است. این واقعه تلخ، که در هفدهم مرداد رخ داد، مبنای نام‌گذاری این روز شد تا اهمیت حرفه خبرنگاری و

بر اساس واقعیت‌های موجود، به خوبی‌ها، بدی‌ها، سختی‌ها و معضلات این حرفه بپردازم. هدف این است که تصویری واقع‌بینانه ارائه دهم تا شاید به سیاست‌گذاران و جامعه کمک کند تا راه‌حل‌های عملی بیابند.

ابتدا بیاوریم به اهمیت خبرنگاری در جامعه بپردازیم. خبرنگاری نه تنها یک شغل، بلکه یک ابزار کلیدی برای گردش اطلاعات است. در دنیایی که اطلاعات قدرت است، خبرنگاران نقش پل ارتباطی بین رویدادها و مردم را ایفا می‌کنند. در ایران، با جمعیت بیش از ۸۵ میلیون نفر و تنوع فرهنگی و اجتماعی گسترده، خبرنگاری می‌تواند به حل مسائل کمک کند. برای مثال، گزارش‌های تحقیقی در مورد مشکلات زیست‌محیطی مانند خشکسالی در دریاچه ارومیه یا آلودگی هوا در کلان‌شهرها، می‌تواند سیاست‌گذاران را به اقدام وادارد. این حرفه، اگر آزادانه عمل کند، می‌تواند فساد را افشا کند، صدای حاشیه‌نشینان را برساند و به تقویت دموکراسی کمک کند. اما در عمل، خبرنگاری در ایران با محدودیت‌هایی روبرو است که این نقش را پیچیده می‌کند.

جایی که اشتیاق بر سختی‌ها غلبه می‌کند

علی‌رغم چالش‌ها، خبرنگاری مزایای منحصر به فردی دارد که بسیاری را به این حرفه جذب می‌کند. یکی از مهم‌ترین مزایا، فرصت یادگیری مداوم است. خبرنگاران هر روز با موضوعات جدیدی روبرو می‌شوند؛ از سیاست خارجی تا مسائل اقتصادی و فرهنگی. این تنوع، ذهن را فعال نگه می‌دارد و مهارت‌های تحلیلی را تقویت می‌کند. برای نمونه، یک خبرنگار حوزه اقتصاد ممکن است در طول یک سال، با کارشناسان متعددی مصاحبه کند و دانش خود را در مورد تورم، تحریم‌ها و بازار کار عمیق‌تر کند. این یادگیری نه تنها شخصی است، بلکه به رشد حرفه‌ای منجر می‌شود و خبرنگاران را به متخصصانی تبدیل می‌کند که می‌توانند در زمینه‌های دیگر نیز فعالیت کنند.

علاوه بر این، خبرنگاری حس تاثیرگذاری ایجاد می‌کند. وقتی گزارشی منتشر می‌شود و منجر به تغییر می‌گردد، رضایت عمیقی به همراه دارد. در ایران، مثال‌هایی مانند پوشش خبری اعتراضات کارگری در کارخانه‌ها یا مشکلات کشاورزان در مناطق خشک، نشان می‌دهد که خبرنگاری می‌تواند صدای مردم را به گوش مسئولان برساند. طبق گزارش‌های داخلی، بسیاری از خبرنگاران از این جنبه شغلی خود راضی هستند، زیرا احساس می‌کنند بخشی از تغییرات اجتماعی هستند. شبکه‌سازی نیز یکی دیگر از مزایا است؛ خبرنگاران با افراد متنوعی از سیاست‌مداران تا فعالان مدنی ارتباط برقرار می‌کنند که می‌تواند به فرصت‌های شغلی آینده منجر شود.

از منظر اقتصادی، هرچند حقوق خبرنگاران در ایران اغلب پایین است، اما برخی رسانه‌های بزرگ مانند خبرگزاری‌های دولتی یا روزنامه‌های پرتیراژ، مزایایی مانند بیمه و امکانات آموزشی ارائه می‌دهند. همچنین، در دوران دیجیتال، خبرنگاران می‌توانند از پلتفرم‌های آنلاین مانند اینستاگرام یا تلگرام برای کسب درآمد جانبی استفاده کنند. این انعطاف‌پذیری، به ویژه برای خبرنگاران آزاد (فریلنسر)، اجازه می‌دهد تا پروژه‌های شخصی را پیگیری کنند و استقلال بیشتری داشته باشند.

واقعیت‌های روزمره که انرژی را می‌مکد

اما خبرنگاری بدون سختی نیست. یکی از اصلی‌ترین بدی‌ها، ساعات کاری نامنظم است. خبرنگاران اغلب باید در تعطیلات، شب‌ها یا حتی در شرایط اضطراری کار کنند. برای مثال، پوشش خبری یک سیل یا زلزله می‌تواند روزها طول بکشد و زندگی شخصی را مختل کند. این نامنظمی، منجر به خستگی مزمن و مشکلات خانوادگی می‌شود. فشار روانی نیز بخش جدایی‌ناپذیر این حرفه است؛ خبرنگاران با اخبار تلخ مانند حوادث، فساد یا بحران‌های اجتماعی روبرو هستند که می‌تواند به افسردگی یا burnout منجر شود.

می‌کند که استقلال کمتری دارند.

راه‌حلهایی شاید عملی و منطقی و به دنبال گوشی شنوا!

برای مقابله با این معضلات، نیاز به اصلاحات ساختاری است. اول، قوانین مربوط به آزادی بیان باید بازنگری شود. قانون مطبوعات ایران، که در سال ۱۳۶۴ تصویب شده، نیاز به به‌روزرسانی دارد تا سانسور را کاهش دهد. دوم، حمایت اقتصادی از رسانه‌های مستقل ضروری است؛ دولت می‌تواند یارانه‌هایی برای رسانه‌های محلی ارائه دهد بدون اینکه استقلال آن‌ها را تهدید کند.

سوم، آموزش خبرنگاران باید تقویت شود. دانشگاه‌ها و انجمن‌های صنفی می‌توانند دوره‌های تخصصی در مورد خبرنگاری دیجیتال و اخلاق حرفه‌ای برگزار کنند. همچنین، ایجاد صندوق حمایتی برای خبرنگاران بیکار یا آسیب‌دیده، می‌تواند امنیت شغلی را افزایش دهد. در نهایت، جامعه مدنی و مردم باید از خبرنگاران حمایت کنند؛ با اشتراک‌گذاری اخبار معتبر و اعتراض به سرکوب، می‌توان فشار آورد.

امید به آینده‌ای روشن‌تر

روز خبرنگار، بیش از یک مناسبت تقویمی، فرصتی برای تأمل است. خبرنگاری در ایران، با همه خوبی‌ها مانند یادگیری و تاثیرگذاری، با بدی‌ها و سختی‌هایی مانند فشار روانی و اقتصادی روبرو است. معضلات خاص مانند سانسور و رتبه پایین جهانی، این حرفه را چالش‌برانگیزتر کرده‌اند. اما خبرنگاران ایرانی، با وجود همه این‌ها، به کار خود ادامه می‌دهند. زنده مانده‌اند، اما به سختی همان‌طور که یکی از روزنامه‌های اصلاح‌طلب اخیراً تیتراً زده است. اگر سیاست‌گذاران و جامعه به این مسائل توجه کنند، می‌توان به آینده‌ای امیدوار بود که خبرنگاری نه تنها زنده بماند، بلکه شکوفا شود. این یادداشت از دید من دعوتی است به اقدام جمعی برای حمایت از کسانی که صدای ما هستند. دعوتی مانند سایر

از نظر اقتصادی، خبرنگاری در ایران چالش‌برانگیز است. بسیاری از خبرنگاران، به ویژه در رسانه‌های محلی، بدون بیمه یا قرارداد ثابت کار می‌کنند. طبق گزارش‌های انجمن صنفی خبرنگاران، بیش از ۴۰ درصد خبرنگاران ایرانی امنیت شغلی ندارند و ممکن است به دلیل تغییر مدیریت رسانه یا فشارهای خارجی، شغل خود را از دست بدهند. رقابت شدید نیز یک بدی دیگر است؛ با افزایش فارغ‌التحصیلان رشته روزنامه‌نگاری، بازار کار اشباع شده و خبرنگاران جوان اغلب با حقوق پایین شروع می‌کنند.

سختی‌های جسمی نیز نباید نادیده گرفته شود. خبرنگاران میدانی ممکن است در شرایط خطرناک مانند اعتراضات یا مناطق جنگی کار کنند. در ایران، پوشش خبری درگیری‌های مرزی یا حوادث طبیعی، ریسک آسیب فیزیکی دارد. علاوه بر این، فشار برای سرعت در انتشار اخبار، منجر به اشتباهات می‌شود که می‌تواند اعتبار حرفه‌ای را خدشه‌دار کند.

سانسور، سرکوب و رتبه پایین جهانی

معضلات خبرنگاری در ایران فراتر از سختی‌های عمومی است و ریشه در ساختار سیاسی و حقوقی دارد. یکی از بزرگ‌ترین مشکلات، سانسور است. رسانه‌ها در ایران تحت نظارت شدید هستند و خبرنگاران اغلب باید محتوای خود را با خطوط قرمز هماهنگ کنند. این سانسور نه تنها خلاقیت را محدود می‌کند، بلکه خبرنگاران را در معرض اتهاماتی مانند «تشویش اذهان عمومی» قرار می‌دهد. طبق آمار غیررسمی، بیش از ۲۰۰ خبرنگار ایرانی در سال‌های اخیر به خارج مهاجرت کرده‌اند.

از منظر اقتصادی، رسانه‌ها در ایران با مشکلات مالی روبرو هستند. کاهش آگهی‌ها به دلیل تحریم‌ها و رکود اقتصادی، منجر به تعطیلی روزنامه‌ها شده است. گزارش RSF می‌گوید که در ۳۴ کشور از جمله ایران، تعطیلی رسانه‌ها و تبعید خبرنگاران به یک روند نگران‌کننده تبدیل شده. این وضعیت، خبرنگاران را مجبور به کار در رسانه‌های دولتی

دعوت‌ها در تمام این سالها. صدایی که نمیدانم کی و کجا شنیده خواهد شد و اگر شنیده شده چه روزی آن را پاسخ خواهند داد...
امید داشتن تنها راه حلیست که میتوان پیش‌گرفت اما زمانی که از کلیشه‌ها و نوشته‌های زیبا در وصف اهای رسانه دور شویم، غم نان چه میشود؟



سایه‌ای بر سر بازار: روایت اقتصاد بسته و زوال خلاقیت

سید حسام‌الدین نظام

دانشجوی کارشناسی اقتصاد دانشگاه فردوسی

است؛ اما در عمق، پرسشی بسیار بنیادی‌تر را به میان می‌کشد: چه زمانی قدرت سیاسی حق می‌یابد که مسیر طبیعی یک کسب‌وکار موفق را مسدود کند؟ و آیا این دخالت، صرفاً یک تصمیم اجرایی است یا نشانه‌ای از سایه عمیق‌تر اقتصاد دستوری بر آینده اکوسیستم نوآوری کشور؟ در ساحت زندگی اقتصادی، بازار آزاد همچون رودخانه‌ای است که از چشمه‌های بی‌شمار اندیشه، خلاقیت و ریسک‌پذیری تغذیه می‌شود. این رود،

چند وقت پیش، خبر کوتاه اما سنگینی در فضای اقتصادی و استارت‌آپی کشور پیچید: «یکی از بزرگ‌ترین پلتفرم‌های آنلاین ایران، به دلیل عدم احراز صلاحیت مالک و بنیان‌گذارش توسط نهادهای امنیتی، از ورود به بورس بازماند.» این تصمیم، نه به خاطر ضعف عملکرد تجاری، نه به خاطر ناتوانی مالی یا تخلف اقتصادی، بلکه بر مبنای معیاری بیرون از داوری بازار و سازوکار رقابت آزاد گرفته شد. در ظاهر، ماجرا به یک پرونده و یک شرکت محدود

را به مسیرهای غیرمولد می‌کشاند و جامعه را به مجموعه‌ای از بازیگران محتاط، منفعل و وابسته به مجوز تبدیل می‌کند.

بازار به مثابه نظم خودجوش

هیچ کس در یک دفتر مرکزی قادر به طراحی کامل یک بازار پویا نیست. هزاران تصمیم روزمره، میلیاردها تعامل کوچک، و شبکه‌ای پیچیده از اعتماد و تجربه است که این نظم را می‌آفریند. هر دخالت سیاسی که این بافت را پاره کند، همچون ضربه‌ای است به تارهای یک عنکبوت؛ شبکه از هم می‌پاشد و ترمیم آن شاید سال‌ها طول بکشد. مشکل آنجاست که در نگاه متمرکز، بازار نه یک موجود زنده، که صرفاً ابزاری برای رسیدن به اهداف سیاسی کوتاه‌مدت تلقی می‌شود. از همین‌جاست که به جای احترام به قواعد رقابت، قواعد تازه‌ای از بالا دیکته می‌شود که روح ماجرا را نابود می‌کند.

انحصار، دشمن نوآوری

وقتی یک استارت‌آپ با موانع فرابازاری از ورود به بورس یا گسترش فعالیت بازمی‌ماند، پیام روشنی به دیگران مخابره می‌شود: خلاقیت به تنهایی کافی نیست. این پیام، سرمایه‌گذاران و کارآفرینان را به دو گروه تقسیم می‌کند: کسانی که می‌توانند در سایه روابط و حمایت‌ها رشد کنند، و کسانی که محکوم‌اند یا کنار بکشند یا مهاجرت کنند. انحصار، برخلاف ادعای حامیان‌ش، کیفیت را افزایش نمی‌دهد؛ بلکه انگیزه برای بهبود را از بین می‌برد. جایی که رقابت واقعی از میان برود، نوآوری می‌میرد و مصرف‌کننده آخرین قربانی این زنجیره است.

سرمایه اجتماعی و بی‌اعتمادی

اقتصاد فقط اعداد و ترازنامه نیست؛ ستون فقرات آن اعتماد است. وقتی فعالان اقتصادی می‌بینند که معیار موفقیت، شفاف و قابل پیش‌بینی نیست، اعتماد به آینده فرو می‌ریزد. بی‌اعتمادی، سرمایه اجتماعی را می‌خورد و همکاری‌ها را شکننده می‌سازد. نتیجه این می‌شود که حتی در جایی

راه خود را از میان سنگ‌ها و موانع پیدا می‌کند، بی‌آنکه نیازی به دستوری از بالا داشته باشد. اما هنگامی که دستی نادان یا خودخواه بر مسیر آن سد می‌بندد، رودخانه دیگر رودخانه نیست؛ تالابی را کد می‌شود که در آن، نه ماهی تازه‌ای می‌روید و نه آبی تازه جاری می‌گردد.

ما امروز شاهد همین دست‌اندازی هستیم؛ نه به یک فرد یا یک شرکت، بلکه به اصل جریان زندگی اقتصادی. هنگامی که نهادی فراتر از قضاوت بازار، با معیارهای غیرشفاف و بسته، سرنوشت یک کسب‌وکار را تعیین می‌کند، در حقیقت نه تنها مالک و سرمایه‌گذاران آن، که تمام اکوسیستم نوآوری کشور را از حق طبیعی رشد و رقابت محروم می‌سازد. اقتصاد، میدان آزمون و خطای آزاد

اقتصاد زنده، جایی است که هزاران بازیگر با ایده‌ها، مدل‌ها و استراتژی‌های مختلف وارد میدان می‌شوند. برخی موفق می‌شوند، برخی شکست می‌خورند؛ اما معیار این سرنوشت نه دستور، بلکه واکنش بازار است. بازار، نه به عنوان یک نهاد متمرکز، بلکه به مثابه مجموعه بی‌انتها از انتخاب‌های میلیون‌ها فرد، کارآمدترین داور است.

وقتی قدرت سیاسی یا امنیتی، خارج از چارچوب رقابت و شفافیت، وارد این فرآیند می‌شود، این داور بی‌طرف را از میدان بیرون می‌کند. نتیجه، نه عدالت اقتصادی، که تثبیت موقعیت کسانی است که به منابع قدرت نزدیک‌ترند. این همان لحظه‌ای است که اقتصاد، از مسیر پویایی طبیعی خود منحرف و به صحنه‌ای برای توزیع امتیازهای خاص بدل می‌شود. خطر نظام امتیازدهی از بالا در نظامی که سرنوشت فعالیت اقتصادی در گروی «احراز صلاحیت» از سوی نهادهایی است که خود بازیگر و داور هم‌زمان‌اند، فضای رقابت سالم نابود می‌شود. اینجا دیگر آنکه بهترین خدمت را ارائه می‌دهد یا نوآوری می‌آفریند برنده نیست، بلکه آنکه با حلقه‌های قدرت همسو و هم‌پایاله است، مسیر رشدش هموارتر می‌شود.

این منطق، همان قدر که در کوتاه‌مدت برای صاحبان قدرت جذاب است، در بلندمدت ویرانگر است. چون استعدادها را از کشور فراری می‌دهد، سرمایه

که ظرفیت فنی و انسانی وجود دارد، کسی جرأت سرمایه‌گذاری و ریسک نمی‌کند. این همان لحظه‌ای است که کشور از درون فقیر می‌شود؛ نه به خاطر کمبود منابع، بلکه به دلیل نابودی انگیزه‌های تولید و مشارکت.

خطای تشخیص امنیت واقعی

برخی توجیه می‌کنند که این نوع کنترل‌ها برای «امنیت» لازم است. اما امنیت واقعی اقتصادی از تنوع، پویایی و تاب‌آوری بازار می‌آید، نه از محدود کردن آن. اقتصادی که چند گروه محدود و وابسته به قدرت آن را اداره کنند، در برابر شوک‌ها شکننده‌تر است، چون مسیرهای جایگزین و انعطاف ساختاری ندارد.

به جای بستن مسیرها، باید به بازار اجازه داد که خود مکانیزم‌های دفاعی‌اش را بسازد؛ این همان چیزی است که تاریخ نشان داده در بلندمدت پایدارتر و امن‌تر است.

عواقب ادامه این مسیر

خروج سرمایه انسانی: جوانان با استعداد ترجیح می‌دهند در اکوسیستم‌های آزادتر کار کنند. فرار سرمایه مالی: سرمایه‌گذاران داخلی و خارجی، از محیطی که تصمیمات غیرشفاف و پرریسک دارد، دوری می‌کنند.

رشد اقتصاد زیرزمینی: هرچه مسیر رسمی محدودتر شود، فعالیت‌های غیررسمی و غیرقابل کنترل گسترش می‌یابد.

زوال نوآوری: کسب‌وکارها به جای نوآوری، انرژی خود را صرف بقا در ساختار قدرت می‌کنند.

هشدار به سیاست‌گذاران

تاریخ اقتصادی پر است از نمونه‌هایی که دولت‌ها، با نیت یا بی‌نیت، مسیر بازار را دستکاری کرده و در نهایت با رکود، فساد و بی‌اعتمادی گسترده روبه‌رو شده‌اند. سیاست‌گذار باید بداند که هر تصمیم برای محدود کردن یک کسب‌وکار موفق، به معنای ارسال

سیگنال منفی به صدها کسب‌وکار بالقوه دیگر است. این نه یک اقدام محدود، بلکه یک اثر دومینویی است که می‌تواند کل اکوسیستم را زمین‌گیر کند. قدرت واقعی، در کنترل کردن نیست، در رها کردن و اعتماد کردن است. اگر می‌خواهید اقتصادی تاب‌آور و پربرونق داشته باشید، باید قواعد بازی شفاف و یکسان برای همه باشد؛ نه آنکه معیارها در پشت درهای بسته تعیین شوند.

پیشنهاد به فعالان اکوسیستم شبکه‌سازی مستقل: وابستگی به یک یا چند مجوز خاص را کاهش دهید و با بازارهای منطقه‌ای و بین‌المللی پیوند برقرار کنید. تمرکز بر ارزش‌آفرینی واقعی: حتی در محیط‌های محدود، ارزش‌آفرینی به مشتریان همچنان بهترین سلاح برای بقاست.

آموزش و توانمندسازی داخلی: مهارت‌های فنی و مدیریتی را به گونه‌ای ارتقا دهید که امکان انطباق با شرایط مختلف وجود داشته باشد.

دفاع از شفافیت: در حد امکان، با صدای جمعی خواستار قوانین شفاف و پایدار باشید.

در نهایت، اقتصاد زنده نه با فرمان‌های بالا، که با تپش‌های خودجوش پایین رشد می‌کند. هرچه این تپش‌ها را محدود کنیم، قلب اقتصاد کندتر می‌زند و روزی فرا می‌رسد که حتی بزرگ‌ترین تزریق‌ها هم آن را زنده نمی‌کند.

سایه سیاست‌های دستوری اگر بر سر رودخانه خلاقیت بیفتد، نه تنها آن رود می‌خشکد، بلکه زمین‌های حاصلخیز پایین‌دست هم بی‌آب می‌ماند. و این، خطری است که هیچ جامعه‌ای تاب تحمل آن را ندارد.



هوش مصنوعی، اسباب بازی جدید دولت‌ها

پوریا بازرگان

دانشجوی کارشناسی کامپیوتر واحد زنجان

اما در پس این پیشرفت‌های خیره‌کننده، تهدیدی جدی نیز در حال شکل‌گیری است. در سال‌های اخیر، پژوهش‌های متعددی از سوی دانشگاه‌های معتبر جهان به بررسی سوگیری‌های سیاسی در مدل‌های زبانی هوش مصنوعی پرداخته‌اند. نتایج این تحقیقات نشان می‌دهد که بسیاری از مدل‌های زبانی موجود در بازار، به‌طور ناخودآگاه یا حتی هدایت‌شده، دارای سوگیری‌های سیاسی هستند. به بیان دیگر، زمانی که پرسشی مطرح می‌شود که

دنیای امروز ما سریع‌تر از هر زمان دیگری در حال تکامل و پیشرفت است. بر هیچ‌کس پوشیده نیست که اکنون در نقطه‌ای از تاریخ قرار داریم که تمامی جهان با حیرت و شگفتی نظاره‌گر دستاوردهای شگرف در زمینه‌ی هوش مصنوعی است. اگر در گذشته حل یک مسئله‌ی پیچیده‌ی ریاضی سال‌ها به طول می‌انجامید، امروز تنها با چند لمس و کلیک، و در کسری از ثانیه، همان مسئله قابل حل است.

پاسخ آن با سوگیری درونی مدل در تضاد باشد، هوش مصنوعی ممکن است به راحتی از پاسخ‌گویی سر باز زند یا پاسخی جانبدارانه ارائه کند.

این مسئله می‌تواند به بزرگ‌تر شدن «لویاتان دولت» بینجامد؛ به‌ویژه در صورتی که کنترل و توسعه‌ی این فناوری در انحصار دولت‌ها قرار گیرد. تصور کنید دولتی خاص با سرمایه‌گذاری کلان در حوزه‌ی هوش مصنوعی، مدلی طراحی کند که تنها در جهت گسترش پروپاگاندای حکومتی فعالیت داشته باشد. از آنجا که امروزه هوش مصنوعی به یکی از پرکاربردترین منابع برای دریافت اطلاعات تبدیل شده است، چنین مدلی می‌تواند افکار عمومی را به‌سادگی تحت تأثیر قرار دهد و مسیر تفکر مستقل شهروندان را منحرف سازد.

بنابراین، جامعه‌ی جهانی باید هوشیار باشد. اگر قرار است هوش مصنوعی ابزاری برای رشد علمی، توسعه‌ی اقتصادی و ارتقای کیفیت زندگی انسان‌ها باشد، باید به‌طور جدی از دولتی‌شدن و انحصارگرایی در این حوزه جلوگیری شود. شفافیت، تنوع در توسعه‌دهندگان، و نظارت‌های بین‌المللی می‌توانند به تضمین بی‌طرفی این فناوری کمک کنند.

هوش مصنوعی نه تنها ابزاری فناورانه، بلکه پدیده‌ای اجتماعی-سیاسی است که آینده‌ی بشریت را رقم خواهد زد. آینده‌ای که اگر درست مدیریت نشود، ممکن است به جای آزادی، ابزار سلطه و کنترل شود.



بیت کوین به عنوان یک پدیده نو شناخت

سیده زهرا فاموری

کارشناس حقوق دانشگاه علوم و تحقیقات

می‌کند و اطلاعات ثبت شده در بلاک چین به راحتی قابل تغییر یا حذف نیست و امنیت و شفافیت بالایی را برای اطلاعات فراهم می‌کند.

هدف از ایجاد بیت کوین، به نوعی ذخیره امن پول و یا انتقال آن می باشد و هم چنین یک سیستم بانکداری و پرداخت دیجیتال مطمئن می باشد.. حال میبینیم بیت کوین چگونه به ایران راه پیدا کرد. ارز دیجیتال بیت کوین، ابتدا در سال ۱۳۹۲ مورد توجه ایرانیان قرار گرفت که در برجهای همزمان با

بیت کوین یک نوع ارز دیجیتال (رمز ارز) و سیستم پرداخت نوین است که به صورت غیرمتمرکز کار می‌کند. ساده تر بخواهیم بگیم بیت کوین یک پول دیجیتال است که بدون نیاز به واسطه‌هایی مانند بانک‌ها، امکان انتقال پول و ذخیره ارزش را فراهم می‌کند که در سال ۲۰۰۹ توسط فرد یا گروهی با نام «ساتوشی ناکاموتو» معرفی شد. این ارز دیجیتال بر پایه فناوری بلاک‌چین ساخته شده است که اطلاعات را به صورت زنجیره‌ای از بلوک‌ها ذخیره

تشدید تحریم‌های اقتصادی بین‌المللی علیه کشور بود.

بانک مرکزی در اردیبهشت سال ۹۷، طی یک اعلامیه رسمی، خرید و فروش بیت‌کوین در ایران را ممنوع اعلام کرد. در این اطلاعیه بیان شد: از آنجا که ماهیت ارزهای مجازی، این ارزها را به ابزاری برای پولشویی، تامین مالی تروریسم و به‌طور کلی جابجایی پول بین مجرمان تبدیل می‌کند، ممنوعیت به‌کارگیری این ارزها به بانک‌ها ابلاغ شده است. اما علی‌رغم وضع این قانون، دولت در سال ۱۳۹۸ (۲۰۱۹ میلادی) باتوجه به مشکلاتی که به دلیل تحریم‌ها ایجاد شد، دولت شروع به لغو محدودیت‌ها در این زمینه کرد. بعد از آن، قانون ارز دیجیتال در ایران تغییر کرد و ایرن ارزهای دیجیتال را به رسمیت شناخت و افراد و سازمان‌ها برای انجام این فعالیت‌ها، باید مجوز دریافت می‌کردند. مهم‌ترین رویدادها در تاریخ بیت‌کوین ایران:

- اردیبهشت ۹۷: بانک مرکزی خرید و فروش بیت‌کوین را ممنوع کرد!
- مرداد ۹۸: آیین‌نامه فرآیند استخراج ارزهای دیجیتال ابلاغ شد!
- مهر ۹۸: تعرفه برق مصرفی استخراج ارزهای دیجیتال مشخص شد!
- خرداد ۹۹: فعالیت ماینرها در ایران قانونی شد و در نهایت به مسائل حقوقی بیت‌کوین نگاهی میندازیم

بانک مرکزی ایران در مورد استفاده از ارزهای دیجیتال و هم‌چنین بیت‌کوین اعلام داشته است که استخراج و استفاده از آن در کشور ما قانونی می‌باشد اما برای استفاده از آن می‌بایست از وزارت صنعت، معدن و تجارت مجوز دریافت نمود. بنابراین بدون داشتن مجوز استفاده از آن ممنوع است. هم‌چنین لازم است که از وزارت نیرو، برق مخصوص ماینینگ با تعرفه صادراتی دریافت نمود. به‌طور کلی در مورد جواز معامله و استفاده از رمزارزها در ایران باید گفت، مستنداً به ماده ۲ قانون مجازات اسلامی مبنی بر اینکه «هر رفتاری اعم از فعل یا ترک فعل که در قانون برای آن مجازات تعیین

شده است جرم محسوب می‌شود.» از آنجا که در مورد ممنوعیت خرید و فروش ارزهای دیجیتال در کشور قانونی تصویب نشده است، معامله یا خرید و فروش رمزارز در ایران، غیرقانونی نیست و جرم محسوب نمی‌شود. اما اگر به عنوان ابزاری برای فعالیت‌های مجرمانه مانند پولشویی استفاده شود، مشمول مجازات خواهد بود.

برخی برای غیرقانونی دانستن معامله‌های رمزارزی به بند ج ماده ۲ قانون پولی و بانکی مصوب ۱۳۵۱ استناد می‌کنند این ماده مقرر می‌دارد: تعهد پرداخت هرگونه دین و یا بدهی فقط به پول رایج کشور انجام پذیر است، مگر آن‌که با رعایت مقررات ارزی، ترتیب دیگری بین بدهکار و بستانکار داده شده باشد. در حالی‌که اگر رمزارز به عنوان یک دارایی دیجیتال (نه پول در معنای خاص خود) در نظر گرفته شود، تعارضی بین قانون مذکور و مبادله رمزارز وجود ندارد.

از سوی دیگر، بر اساس مصوبه هیئت وزیران (۱۳۹۸/۵/۰۶): استفاده از رمزارزها صرفاً با قبول مسئولیت خط‌ریزیری (ریسک) از سوی متعاملین صورت می‌گیرد.

مستندات قانونی مرتبط با بیت‌کوین نظریه مشورتی اداره کل حقوقی قوه قضاییه شماره نظریه: ۵۶۵/۹۸/۷ شماره پرونده: ک ۵۶۵-۸۹/۶۸۱-۲ تاریخ نظریه: ۱۳۹۸/۱۰/۰۴

با توجه به فعالیت شرکت‌های هرمی در سطح شهرستان بانه و جذب سرمایه از طریق فروش ارز دیجیتال نظر به اینکه هیچ ضابطه‌ای جهت خرید و فروش آن از طرف بانک مرکزی تعیین نشده اعلام فرمائید الف- خرید و فروش بیت‌کوین مجاز می‌باشد یا خیر؟ در صورتی که غیرمجاز باشد جرم یا تخلف می‌باشد ضمناً متنی است مستند قانونی اعلام گردد. ب- نگهداری وارد کردن، فروش دستگاه ماینر دستگاه استخراج بیت‌کوین جرم می‌باشد یا خیر؟

پول یا ارز دیجیتالی که به صورت الکترونیکی توزیع و قابل استفاده می‌باشد مانند بیت‌کوین طبق بند «پ» ماده یک قانون مبارزه با قاچاق کالا و ارز

مصوب ۱۳۹۲ و اصلاحات بعدی، پول رایج خارجی و به تبع آن ارز مورد حمایت این قانون به شمار نمی‌رود و با لحاظ تصویب نامه مورخ ۱۳۹۸/۵/۹ هیأت وزیران، خرید و فروش آن و همچنین نگهداری، خرید و فروش و وارد کردن دستگاه استخراج بیت کوین در مقررات کیفی عنوان مجرمانه ندارد؛ مگر این که دستگاه استخراج بیت کوین در فهرست کالاهای تحت مقررات گمرکی مطرح و وارد کردن آن منطبق با کالاهای موضوع قاچاق شود یا عملکرد دستگاه های استخراج بیت کوین مشمول عنوان های دیگر مانند خرابکاری موضوع ماده ۶۸۷ قانون مجازات اسلامی (تعزیرات) ۱۳۷۵ یا قانون مجازات استفاده کنندگان از آب، برق، تلفن، فاضلاب و گاز مصوب ۱۳۹۶ شود.

A man in a dark coat is seated at a wooden desk, writing in an open book with a quill pen. The room is dimly lit, with a single candle in a brass holder providing the primary light source. On the desk, there are several scattered papers, a small key, and a piece of parchment. The background features a wall with several framed historical paintings, including one depicting a battle scene with soldiers and flags. A large window on the right side of the frame shows a dark, silhouetted cityscape at night.

تاریخ، خاطرات و روایت‌های شخصی



نسخه فارسی خاطرات دوایت آیزنهاور
کتاب فرمان تغییر، ۱۹۵۳-۱۹۵۶: سال‌های کاخ سفید
مترجم: آرین خانقاهی رضائی
دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات آمریکا دانشگاه خوارزمی

بریتانیا ۵۲ درصد سهام این شرکت را در اختیار داشت. در سال ۱۹۴۹ این شرکت با دولت ایران توافق‌نامه‌ای امضا کرد که بر اساس آن متعهد می‌شد ۲۵ تا ۳۰ درصد از سود خالص خود را به دولت ایران بپردازد. اما تحت فشار شدید گروهی از روحانیون مسلمان و اعضای حزب توده (حزبی کمونیستی که به دلیل تلاش برای ترور شاه در ۱۹۴۹ غیرقانونی اعلام شده بود)، دولت ایران این توافق را تصویب نکرد و سرانجام در دوم مه ۱۹۵۱

یکی دیگر از عرصه‌های پرتنش که در سال ۱۹۵۳ ما را سخت نگران ساخت، ایران بود؛ کشوری با ۱۹ میلیون نفر جمعیت که با اتحاد جماهیر شوروی مرز مشترک داشت و در زیر خاک خود بخش بزرگی از ذخایر نفتی جهان را جای داده بود. در سال ۱۹۰۹ «شرکت نفت انگلیس و ایران» تأسیس شد تا بهره‌برداری از امتیازنامه‌ای شصت‌ساله را در دست گیرد که به آن حق انحصاری اکتشاف و استخراج نفت جنوب ایران را اعطا می‌کرد. دولت

کوتاه، به این اعتماد رسیدم که او می‌تواند به رهبری کارآمد برای مردمش تبدیل شود.

سپس، اوایل ژانویه ۱۹۵۳، در حالی که هنوز در محوطه دانشگاه کلمبیا زندگی می‌کردم، پیامی تلگرافی از نخست‌وزیر مصدق دریافت کردم که در آن زمان با اختیار کامل خود، کشور را اداره می‌کرد. در این تلگراف سه صفحه‌ای، ابتدا پیروزی مرا در انتخابات تبریک گفت و سپس وارد شرحی مفصل درباره مشکلات ایران شد؛ مشکلاتی که او بیم داشت پیش‌تر به وسیله کسانی که با دیدگاه او درباره آینده ایران هم‌نظر نبودند، برای من ترسیم شده باشد: «مایلم حتی پیش از آنکه شما رسماً مسئولیت را بر عهده بگیرید، مشکلات کشورم را با شما در میان بگذارم. این کار را تا حدی به دلیل فوریت موضوعات انجام می‌دهم و تا حدی نیز به این دلیل که باور دارم این مشکلات پیش‌تر به وسیله کسانی که شاید دغدغه مرا نسبت به آینده ایران و مردمش نداشته باشند، برای شما مطرح شده است. امید من این است که دولت جدیدی که شما در رأس آن قرار خواهید گرفت، در همان آغاز به درک درستی از اهمیت مبارزه حیاتی که مردم ایران در آن درگیرند، دست یابد و در رفع موانعی که مانع تحقق آرمان‌های آنان برای دستیابی به زندگی یک ملت سیاسی و اقتصادی مستقل است، کمک کند.

نزدیک به دو سال است که مردم ایران متحمل رنج شدید و محرومیت فراوان شده‌اند، تنها به این دلیل که شرکتی برانگیخته از حرص و طمع و سودجویی و پشتیبانی‌شده توسط دولت بریتانیا، در تلاش بوده است تا مانع دستیابی آنان به حقوق طبیعی و ابتدایی‌شان شود.»

من بلافاصله در یک پاسخ تلگرافی به دکتر مصدق اطمینان دادم که به هیچ‌وجه موضع بی‌طرفانه‌ام را خدشه‌دار نکرده‌ام و هیچ‌کس نیز سعی نکرده است که مرا در این موضوع تحت تأثیر قرار دهد. ابراز امیدواری کردم که روابط آینده ما کاملاً عاری از هرگونه سوءظن باشد و گفتم که بسیار خرسند خواهم شد اگر ایشان دیدگاه‌های خود را، چه

کل صنعت نفت کشور را ملی اعلام کرد. رهبر این حرکت، نخست‌وزیر ایران دکتر محمد مصدق بود؛ مردی تقریباً بیمار که اغلب با لباس خواب در انظار عمومی ظاهر می‌شد و با اشک‌ها، غش‌کردن‌های پی‌پی و بسیج شورشگران خیابانی، کارزار افراطی خود را برای بیرون راندن انگلیسی‌ها از ایران، به هر قیمتی، پیش می‌برد. او می‌گفت: «بهتر است مستقل باشیم و سالی فقط یک تن نفت تولید کنیم، تا اینکه ۳۲ میلیون تن تولید کنیم و برده‌ی انگلیس باشیم.»

در اکتبر ۱۹۵۱ بریتانیا پالایشگاه آبادان، بزرگ‌ترین پالایشگاه جهان در ساحل خلیج فارس، را تعطیل کرد و آخرین کارکنان و خانواده‌های انگلیسی، ایران را ترک گفتند.

دولت بریتانیا، با پشتیبانی دیگر دولت‌های غرب، تحریمی را بر تمام نفت ایران اعمال کرد. به مدت دو سال، بریتانیایی‌ها و ایرانی‌ها در تقابل باقی ماندند. هیچ نفتی از طریق خطوط لوله جنوب ایران به پالایشگاه آبادان و به نفتکش‌هایی که می‌بایست آن را به خانه‌ها و کارخانه‌های غرب حمل کنند، جریان نیافت. هیچ حق‌الامتياز نفتی هم در جهت مخالف به خزانه دولت ایران سرانجام نداشت؛ در حالی که ایران پیش‌تر از این منبع عظیم طبیعی تا ۳۰ درصد از درآمد ملی و ۶۰ درصد از ارز خارجی خود را تأمین می‌کرد.

برای بیشتر ایرانیان خارج از تهران، که همچنان در سطح معیشتی اولیه و از زمین کشاورزی روزگار می‌گذراندند، درست همانند روزگار کوروش، این بن‌بست احتمالاً معنای چندانی نداشت و برای بسیاری از انگلیسی‌ها نیز، تنها به این معنا بود که نفت به جای ایران، از کویت یا عربستان سعودی که منابع جایگزینی بودند زیر کنترل بریتانیا، تأمین می‌شد. اما این اختلاف بین دو کشور خطرناک بود؛ نمی‌توانست برای همیشه ادامه پیدا کند.

مسئله ایران حتی پیش از مراسم تحلیف، به طور شخصی توجه مرا به خود جلب کرده بود. زمانی که رئیس دانشگاه کلمبیا بودم، با شاه جوان ایران، محمدرضا شاه پهلوی، دیدار کردم. در همان آشنایی

ناعادلانه و غيرمنصفانه خود برنداشته‌اند. اگرچه اميد مي‌رفت که در دوران زمامداري حضرت‌تعالی توجهی با رویکردی همدلانه‌تر به وضعیت ایران معطوف گردد، متأسفانه تاکنون هیچ تغییری در موضع دولت ایالات متحده مشاهده نمی‌شود... در نتیجه‌ی اقداماتی که از سوی شرکت سابق و دولت بریتانیا انجام شده، ملت ایران اکنون با دشواری‌های بزرگ اقتصادی و سیاسی روبه‌روست. اگر این وضعیت ادامه یابد، می‌تواند پیامدهای بسیار جدی، حتی از منظر بین‌المللی، در پی داشته باشد. اگر امروز کمک فوری و مؤثر به ایران ارائه نشود، هر اقدامی که فردا برای جبران غفلت امروز صورت گیرد، ممکن است بسیار دیر باشد...»

سپس او مستقیماً چنین درخواست کرد: «ملت ایران امیدوار است که با کمک و مساعدت دولت ایالات متحده، موانعی که بر سر راه فروش نفت ایران ایجاد شده است برطرف گردد و اگر دولت ایالات متحده نتواند چنین موانعی را برطرف سازد، دست‌کم بتواند کمک اقتصادی مؤثری ارائه دهد تا ایران قادر شود از دیگر منابع خود بهره‌برداری کند. این کشور منابع طبیعی دیگری غیر از نفت نیز دارد. بهره‌برداری از این منابع می‌تواند مشکلات کنونی کشور را حل کند. با این حال، این امر بدون کمک اقتصادی ممکن نیست.

در پایان، از توجه همدلانه و پیگیرانه حضرت‌تعالی به وضعیت خطرناک کنونی ایران تشکر می‌کنم و اعتماد دارم که همه نکات مندرج در این پیام را با اهمیتی که شایسته آن‌هاست مورد توجه قرار خواهید داد...»

با این حال، من از ارسال و اعطای پول بیشتر آمریکایی به کشوری که در آشوب فرو رفته بود (ایران) و تنها برای نجات شخص مصدق از مشکلاتی که ریشه در امتناع او از رسیدن به توافق با بریتانیا داشت، سر باز زدم. بنابراین، در ۲۹ ژوئن چنین پاسخ دادم: «شکست ایران و بریتانیا در دستیابی به توافقی درباره غرامت، تلاش‌های دولت ایالات متحده را برای کمک به ایران با مشکل روبه‌رو کرده است.

شخصاً و مستقیم و چه از طریق مجاری دیپلماتیک موجود، در هر موضوعی که ممکن است منافع مشترکی داشته باشیم، برای من ارسال کنند. در ژانویه ۱۹۵۳، مجلس ایران اختیارات دیکتاتورمآبانه مصدق را برای یک سال دیگر تمدید کرد. در ماه بعد، مصدق با اتکا به قدرت خود، شاه که پادشاه مشروطه کشور بود را به اتهام «دسایس با منافع خارجی» مورد حمله قرار داد. شاه که از سوی مصدق تحت فشار بود، در ۲۸ فوریه اعلام کرد که به «دلیل بیماری» کناره‌گیری خواهد کرد. این تصمیم شاه، موجب اعتراضات گسترده شد؛ مردم و همچنین رقبای حامی مصدق خیابان‌ها را مملو کردند. در نتیجه، شاه در اقدامی مستقیم علیه مصدق، ظرف چند ساعت تصمیم به استعفای خود را لغو کرد.

در همین اثنا، لوی هندرسون، سفیر ایالات متحده در ایران، پیشنهادهایی را به مصدق ارائه داد تا او و بریتانیایی‌ها را به همکاری در یافتن راه‌حلی برای مسئله نفت ترغیب کند. بر اساس یکی از این پیشنهادها، کنسرسیومی از شرکت‌های نفتی، جایگزین شرکت نفت انگلیس و ایران می‌شد و نفت را از صنعت ملی‌شده ایران خریداری می‌کرد. مصدق با لحنی تحقیرآمیز این پیشنهاد را به‌عنوان «شکلی از غارت» رد کرد. در ۲۸ مه، نخست‌وزیر مصدق بار دیگر نامه‌ای طولانی و شخصی برای من نوشت و به نامه قبلی خود ارجاع داد:

«در چند ماهی که از تاریخ آن پیام گذشته است، مردم ایران در تنگنای مالی بوده‌اند و با دسایس سیاسی که از سوی شرکت سابق نفت و دولت بریتانیا سازماندهی شده، دست و پنجه نرم می‌کنند. برای نمونه، خریداران نفت ایران از دادگاهی به دادگاه دیگر کشانده شده‌اند و از تمام ابزارهای تبلیغاتی و دیپلماتیک استفاده شده است تا موانع غیرقانونی در مسیر فروش نفت ایران ایجاد شود. با اینکه دادگاه‌های ایتالیا و ژاپن حاکم داده‌اند که فروش نفت ایران آزاد و بدون موانع است، بریتانیایی‌ها هنوز دست از فعالیت‌های

می‌کرد. یکی از گزارش‌ها حاکی از آن بود که او چشم‌به‌راه دریافت ۲۰ میلیون دلار از اتحاد جماهیر شوروی است؛ پولی که می‌توانست خزانه او را برای دو یا سه ماه آینده سرپا نگه دارد. تا پایان ژوئیه، حزب توده آشکارا از مصدق حمایت کرد، اتحاد جماهیر شوروی سفیر جدید و حامی مصدق را به تهران فرستاد و شاه که جانفش در خطر بود، ناچار شد به مکانی امن برود.

در همه‌پرسی سه روز بعد، مصدق ۴/۹۹ درصد آراء را به دست آورد. روند سراسیابی ایران به‌سوی دیکتاتوری مورد حمایت کمونیست‌ها با شتاب بیشتری پیش می‌رفت.

برای شاه، زمان آن فرا رسیده بود که جلوی این روند را بگیرد. همان‌گونه که بعداً به یک ناظر گفت، مصدق «کاملاً دیوانه و به شکلی بیمارگونه حسود شده بود، مانند ببر درنده‌ای که بر هر موجود زنده‌ای که در اطرافش در حرکت باشد، حمله می‌کند.» شاه چنین می‌اندیشید که مصدق بر این باور است که می‌تواند با حزب توده ائتلافی تشکیل دهد و سپس آن را فریب دهد؛ اما شاه دریافته بود که دکتر مصدق در این مسیر به سرنوشتی همانند دکتر «بنه‌ش» در چکسلواکی دچار خواهد شد، رهبری که کمونیست‌ها، پس از کسب قدرت، سرانجام او را نابود کردند.

با این حال شاه تصمیم نگرفت کودتای نظامی انجام دهد؛ بلکه بر آن شد که همان کاری را بکند که قانون اساسی به او اجازه می‌داد: یعنی انتصاب جانشین مصدق. او ژنرالی به نام فضل‌الله زاهدی را برگزید. با اتخاذ این تصمیم سرنوشت‌ساز، شاه تهران را به مقصد کاخ خود در کرانه دریای خزر ترک کرد. از آنجا، در ۱۳ اوت، نامه انتصاب زاهدی را فرستاد و آن را به یک سرهنگ مورد اعتماد ارتش سپرد تا به زاهدی تحویل دهد. زاهدی نیز به نوبه خود آن سرهنگ را فرستاد تا خبر را به مصدق برساند. یک روز گذشت، اما هیچ اتفاقی نیفتاد: چون سرهنگ دیر به تهران رسید و نتوانست نامه را برساند. روز دوم تعطیل بود؛ باز هم هیچ رخ نداد. در روز سوم، جاسوسان مصدق از ماجرا باخبر شدند

در ایالات متحده، حتی در میان شهروندانی که بیشترین همدلی را با ایران دارند و دوستان مردم ایران محسوب می‌شوند، این احساس قوی وجود دارد که درست نیست مالیات‌دهندگان آمریکایی بار مالی قابل توجهی را متحمل شوند تا دولت ایالات متحده کمک اقتصادی چشمگیری به ایران ارائه کند، در حالی که اگر توافقی معقول درباره غرامت صورت می‌گرفت و بازاریابی گسترده نفت ایران از سر گرفته می‌شد ایران می‌توانست از درآمد حاصل از فروش نفت و فرآورده‌های نفتی خود بهره‌مند شود. به همین ترتیب، بسیاری از شهروندان آمریکایی عمیقاً مخالف آن خواهند بود که دولت ایالات متحده نفت ایران را خریداری کند، آن هم در غیاب یک توافق نفتی.

من کاملاً درک می‌کنم که دولت ایران باید خود تصمیم بگیرد کدام سیاست‌های داخلی و خارجی برای ایران و مردم ایران سودمندتر است. و در آنچه نوشته‌ام، قصد ندارم به دولت ایران درباره منافعش توصیه کنم؛ بلکه صرفاً می‌خواهم توضیح دهم که چرا در شرایط موجود، دولت ایالات متحده قادر نیست کمک بیشتری به ایران ارائه دهد یا نفت ایران را خریداری کند. اگر ایران چنین بخواهد، دولت ایالات متحده امیدوار است بتواند همچنان کمک‌های فنی و کمک‌های نظامی خود را در سطحی مشابه با آنچه در سال گذشته ارائه شد، ادامه دهد...»

یک بحران در راه بود. سه ماه پیش‌تر، مصدق تلاش کرده بود مجلس را متقاعد کند تا قانونی تصویب کند که او را به فرمانده کل ارتش ایران تبدیل نماید و بدین ترتیب شاه را از این مقام برکنار سازد. مجلس با این درخواست مخالفت کرد. بنابراین در ۱۹ ژوئیه، مصدق خواستار انحلال مجلس، مجلس دوم ایران، شد و اعلام کرد که یک همه‌پرسی در تاریخ ۲ اوت برگزار خواهد شد. کمتر از یک هفته پس از این اعلام، گزارش‌هایی می‌رسید که مصدق هرچه بیشتر به کمونیست‌ها نزدیک می‌شود. او به‌طور فزاینده‌ای از برخورد با تظاهرات خشونت‌بار حزب توده در خیابان‌ها خودداری

در طول این بحران، دولت ایالات متحده هر کاری که از دستش برمی‌آمد برای پشتیبانی از شاه انجام داد. در واقع، برخی از گزارش‌های ناظران ما در تهران در روزهای بحرانی بیشتر به داستان‌های عامه‌پسند شباهت داشت تا واقعیت تاریخی. در بازگشت پیروزمندانه شاه، من تلگرافی حاوی تبریک برای او و همچنین برای ژنرال زاهدی فرستادم. در آغاز سپتامبر، در کلرادو، خبرهای دلگرم‌کننده‌تری به من رسید. در آنجا، از بیدل اسمیت (معاون وزیر خارجه) یادداشتی دریافت کردم که توسط یک آمریکایی حاضر در ایران که نامش برای من فاش نشده بود، تهیه شده بود. او چند روز پیش شاه و نخست‌وزیر جدید، ژنرال زاهدی، را دیده بود.

به گفته این آمریکایی، نخست‌وزیر به‌ویژه از پیامی که برایش فرستاده بودم قدردانی کرده بود. او بر این باور بود که کمک فوری و قابل‌توجه ایالات متحده، کمکی که نتایج آن بلافاصله و به‌طور ملموس آشکار شود، برای ایران حیاتی است. عامل آمریکایی ما، نوشت که ژنرال زاهدی علاقه‌ای به بریتانیایی‌ها ندارد. اما اهمیت برقراری روابط خوب با آنان را درک می‌کند و بارها بارها خواستار ازسرگیری روابط دیپلماتیک و دستیابی به توافق نفتی در کوتاه‌ترین زمان ممکن شده بود.

این خبر خوبی بود؛ اما آنچه در ادامه این یادداشت در مورد شخص شاه آمده بود، حتی دلگرم‌کننده‌تر بود. من عیناً همان‌گونه که در کوهستان‌های کلرادو خواندم برای شما نقل می‌کنم، زیرا نمونه‌ای است از گزارش روشن و فشرده یک عامل ما در تهران که امکان می‌دهد گیرنده، با توجه به شناخت شخصی خود از شخصیت اصلی، اوضاع دوردست و افق پیش‌رو را ارزیابی کند:

«شاه انسانی نو شده است. او به خودش ایمان دارد زیرا احساس می‌کند پادشاه انتخاب ملت خویش است و نه نتیجه تصمیم خودسرانه یک قدرت خارجی. شاه نسبت به گذشته کینه‌ای ندارد، اما بر این باور است که هم بریتانیا و هم آمریکا

و زمانی که سرهنگ برای رساندن خبر عـزل او به خانه او آمد، مصدق وی را بازداشت کرد.

این سه روز تأخیر فاجعه‌بار بود. مصدق شروع به دستگیری هرکسی کرد که توانست به چنگ آورد. به مدت چهل‌وهشت ساعت، اوباش او در خیابان‌ها جولان می‌دادند، شورش می‌کردند، مجسمه‌های شاه و پدرش را در هم می‌شکستند و فریاد می‌زدند: «مرگ بر شاه!» و «زنده باد استالین»؛ در صبحگاه ۱۶ اوت، شاه کاخ خود در دریای خزر را با یک هواپیمای بیج‌کرفت، به همراه یک خلبان، یکی از مقامات دربار و ملکه‌اش ترک کرد.

ساعت ده و پانزده دقیقه، او در بغداد فرود آمد. در آن روز، آشکارا بر این باور بود که احتمالاً هرگز به میهن خود باز نخواهد گشت. اما ما از تلاش برای بازگرداندن اوضاع دست نکشیدیم. من هر روز با مقامات وزارت خارجه و وزارت دفاع و سازمان اطلاعات مرکزی (CIA) جلسه می‌گذاشتم و گزارش‌هایی از نمایندگان مان که در صحنه، فعالانه با طرفداران شاه همکاری می‌کردند دریافت می‌کردم.

سپس، ناگهان و به‌طور دراماتیک، مخالفت با مصدق و کمونیست‌ها، توسط وفاداران به شاه، به حرکت درآمد. ارتش ایران علیه افسرانی که مصدق منصوب کرده بود، شورید. ارتش همه تظاهرکنندگان طرفدار مصدق را از خیابان‌ها بیرون راند و بدین ترتیب خیابان‌ها در اختیار تظاهرکنندگان ضد مصدق قرار گرفت که ساختمان‌های دولتی به کنترل خود درآوردند و اقامتگاه مصدق را محاصره کرده و به آتش کشیدند.

ژنرال زاهدی با یک تانک در خیابان‌های تهران رژه رفت و فرماندهی تصرف ایستگاه اصلی رادیو ایران را بر عهده گرفت. شایعه‌ای پخش شد که شاه، که در آن زمان در ایتالیا بود، در حال بازگشت است. روز بعد، مصدق با لباس خواب تسلیم شد. او بازداشت گردید. نیروهای زاهدی رهبران حزب توده را دستگیر کرده و به زندان انداختند. همه‌چیز تمام شده بود.

می‌تواند سراسر تصویر خاورمیانه را تغییر دهد؛ و در پایان از عامل ما خواست پیامش را به من برساند که حالش بهتر است و می‌تواند «تا هر قدر که لازم باشد دوام بیاورد».

در چهارم سپتامبر، سفیر ما لوی هندرسون و نخست‌وزیر زاهدی نامه‌هایی مبادله کردند که بر اساس آن ایالات متحده می‌توانست برنامه کمک‌های فنی پیش‌بینی‌شده به ارزش ۲۳/۴ میلیون دلار برای سال مالی جاری را ادامه دهد. با این حال، عمدتاً در پی نامه‌ای که روز ۲۵ اوت از زاهدی دریافت کرده بودم، نامه‌ای که مشکلات کشور، نیاز به کمک و تمایل ایران برای همسویی با کشورهای آزادی‌خواه جهان را تشریح می‌کرد، تصمیم گرفتم این برنامه کافی نیست. بنابراین در ۵ سپتامبر اعلام کردم که علاوه بر آن، ۴۵ میلیون دلار دیگر به‌عنوان کمک اضطراری اقتصادی اختصاص داده خواهد شد. در مجموع، کمک آمریکا به ایران در آن سال مالی نزدیک به ۸۵ میلیون دلار رسید.

در ۸ اکتبر در دفتر خاطراتم نوشتم:

«اگر بریتانیایی‌ها مصالحه‌جو باشند... اگر شاه و نخست‌وزیر جدیدش، ژنرال زاهدی، کمی انعطاف نشان دهند... و اگر ایالات متحده آماده باشد تا هم از نظر مالی و هم از نظر مشاوره‌ای عاقلانه پشتیبانی کند... ما شاید بتوانیم ضربه‌ای جدی به نیات و طرح‌های اتحاد جماهیر شوروی در آن منطقه وارد آوریم. البته بازسازی اقتصاد ایران حتی اگر پالایشگاه‌هایش دوباره به کار بیفتند آسان نخواهد بود، دلیلش آن است که در طول مدت تعطیلی طولانی میادین نفتی ایران، خریداران جهانی به منابع دیگری روی آورده‌اند. این منابع توسعه یافته‌اند و نیازها را تأمین می‌کنند و اکنون، به‌طور واقعی، ایران بازار آماده‌ای برای تولید انبوه نفت خود ندارد. با این حال، این مشکلی است که ما باید بتوانیم در حل آن کمک کنیم.»

در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۳، دادگاهی در ایران مصدق را به سه سال زندان انفرادی محکوم کرد. در سال ۱۹۵۴ انتخابات جدیدی برگزار شد و در اوت همان

، به‌ویژه بریتانیا، در گذشته مرتکب اشتباهاتی شده و بی‌خردانه در امور ایران دخالت کرده‌اند. او همچنین احساس می‌کند وعده‌هایی از سوی ایالات متحده به او داده شده که عملی نشده‌اند. اکنون او دین خود به ما را به رسمیت می‌شناسد و امیدوار است، به تعبیر خودش، ما درکی واقع‌بینانه از اهمیت ایران برای خود داشته باشیم.

مانند ژنرال زاهدی، او نیز بر ضرورت فوری کمک اقتصادی قابل‌توجه و سریع تأکید کرد. او همچنین درباره کمک نظامی با من سخن گفت؛ موضوعی که در سال‌های اخیر رویکردش نسبت به آن واقع‌بینانه‌تر شده است. دیگر از جت‌ها و صدها تانک سخن نمی‌گوید، بلکه از تجهیز و آموزش موردنیاز برای ایجاد نیروهای زنده کوهستانی سخن می‌گوید. او کاملاً به اهمیت ارتش برای امنیت کشورش آگاه است و همچنین متقاعد شده است، همان‌طور که بسیاری از اعضای هیئت نظامی ما باور دارند، که با کمک مناسب، ایران می‌تواند به حلقه‌ای مهم در زنجیره دفاعی دنیای آزاد بدل شود.»

شاه آشکارا مصمم بود رهبری را که کشورش نیاز داشت فراهم کنند و روی ما حساب می‌کرد تا کمک لازم را در اختیارش بگذاریم. او پیامی برای من فرستاد و ابراز امیدواری کرد که با همکاری یکدیگر بتوانیم از «رنسانس ایرانی» بهره‌برداری کرده و تصویر استراتژیک خاورمیانه را به‌کلی تغییر دهیم.

همان آمریکایی (که گزارش داده بود) همچنین گفت که در راه بازگشت، درباره ایران با وینستون چرچیل گفت‌وگو کرده است. او گفت نخست‌وزیر بریتانیا ضرورت کمک فوری اقتصادی به ایران را درک کرده بود، بی‌آنکه منتظر بازگشت روابط دیپلماتیک ایران و انگلیس یا توافق نفتی بماند. در واقع، چرچیل با تأکید گفته بود اگر لازم باشد، خودش پیش از برقراری روابط دیپلماتیک، کمک اقتصادی به ایران خواهد داد، هرچند توضیح نداد که این کار چگونه ممکن خواهد شد. او افزود ما در ایران فرصت شگفت‌انگیز و غیرمنتظره‌ای داریم که

سال، دولت ایران با یک کنسرسیوم بین‌المللی برای خرید نفت ایران به توافق رسید. طبق حکمی ویژه از سوی وزارت دادگستری ایالات متحده که بر اساس نیازهای امنیت ملی صادر شده بود شرکت‌های نفتی آمریکایی بدون نگرانی از تعقیب قضایی تحت قوانین ضدانحصار، در این کنسرسیوم مشارکت کردند. برای نخستین بار پس از سه سال، ایران آرام شد و همچنان آزاد بود.



ترجمه تفکراتی درباره حکومت اثر جان آدامز

فرزان صفری ثابت

دانشجوی کارشناسی ارشد مطالعات شبه قاره هند دانشکده مطالعات جهان

تحقیق در جستجوی بهترین فعل، بیش از همه مورد پذیرش باشد. پاپ این جمله را در تملق و چاپلوسی بسیاری از ستمگران عصر خود بیان کرده است: «برای شکل‌های گوناگون حکومت‌ها بگذارید احمق‌ها مشاجره کنند. آن حکومتی که بهتر اداره بشود، بهترین حکومت است.» این گفته از هر چیزی سفسطه‌آمیزتر است. اما

آقای عزیز، اگر من خود را به اندازه کافی موظف می‌دانستم که طرحی برای حکومت یک مستعمره تنظیم کنم، می‌باید از درخواست شما مفتخر می‌بودم و با خوشحالی به آن عمل می‌کردم. زیرا که علم الهی سیاست، علم سعادت اجتماعی است و مواهب یک جامعه کاملاً به قوانین اساسی حکومت‌ها بستگی دارد، و این حکومت‌ها نیز عموماً نهادهایی هستند که عمر آنها به چند نسل می‌رسد، در این موضوع برای یک ذهن نیکخواه نباید هیچ فعلی به جز

چهارچوبی برای حکومتی که بتواند سعادت انسانی را تولید کند، ندارد.

پایه هر حکومتی، اصل یا اشتیاقی در اذهان مردم است. بنابراین، شریف‌ترین اصول و بخشنده‌ترین عواطف در ذات ما، بهترین فرصت را برای حمایت از شریف‌ترین و بخشنده‌ترین الگوهای حکومت دارند.

یک مرد باید نسبت به تیزترین طعنه‌های انگلیسی‌ها بی‌تفاوت باشد، تا در حضور آنها از سیدنی، هرینگتون، لاک، میلتن، ندهان، نویل، بورنت و هودلی نام ببرد. شهامت اندکی نیاز نیست که یک فرد اذعان بکند که آثاری از آنها خوانده است. به هر حال، شرایط اسفبار این کشور در ده یا پانزده سال گذشته، برای من به طور مداوم یادآور اصول و استدلالات آنها بوده است. آنها هر ذهن منصفی را قانع کرده‌اند که هیچ حکومت خوبی به جز جمهوری وجود ندارد، و تنها قسمت ارزشمند قانون اساسی بریتانیا چنین است، چون تعریف اصلی جمهوری این است: «امپراطوری قوانین؛ نه امپراطوری افراد». از آنجا که جمهوری بهترین نوع حکومت است، بنابراین ترتیب خاصی از اختیارات جامعه، یا به تعبیری دیگر، شکلی از حکومت که بتواند اجرای دقیق و بی‌طرفانه از قوانین را با اطمینان تامین کند، بهترین نوع جمهوری است.

در میان جمهوری‌ها، تنوعی نامحدود امکان‌پذیر است، زیرا ترکیب‌های احتمالی از قدرت‌های جامعه از تنوع‌های بی‌شماری برخوردار است.

از آنجا که بهترین حکومت، امپراطوری قوانین است، قوانین شما چگونه وضع خواهند شد؟ در یک جامعه بزرگ، که در یک کشور گسترده سکونت دارند، غیرممکن است که کل جامعه برای وضع قوانین گرد هم آیند. بنابراین اولین گام ضروری، واگذار کردن قدرت از تعداد زیادی از افراد به تعداد اندکی از افراد خردمند و شایسته است. اما با چه قوانینی می‌خواهید نمایندگان خود را انتخاب کنید؟ درباره تعداد و صلاحیت‌های افرادی که مزایای انتخاب شدن را دارند توافق کنید، یا این اختیار را به ساکنان محدوده مشخص از زمین‌ها ارائه دهید.

شاعران تاریخ را به منظور رسیدن به گل‌ها می‌خوانند نه برای جمع‌آوری میوه‌ها. شاعران به تصاویر خیال‌انگیز می‌پردازند نه اثرات نهادهای اجتماعی. با در نظر گرفتن تاریخ ملل و ذات بشر، هیچ چیز قطعی‌تر از این نیست که بعضی از شکل‌های حکومت از سایر شکل‌ها برای اداره کردن، مناسب‌تر هستند.

پیش از این که تعیین کنیم کدام شکل حکومت بهتر است، می‌باید در نظر داشته باشیم که هدف حکومت چیست. بر این اساس تمام اندیشوران سیاسی اتفاق نظر دارند که هدف حکومت، سعادت جامعه است و تمام متفکران الهیات و فلاسفه اخلاق اتفاق نظر دارند که هدف بشر، سعادت فرد است. بر پایه این اصل می‌توان چنین نتیجه گرفت که بهترین حکومت، آن حکومتی است که راحتی، آسایش، امنیت یا در یک کلام، سعادت را در بالاترین درجه و به بیشترین تعداد از افراد ارائه کند.

تمام حقیقت‌جویان عقل صریح، چه کهن و چه مدرن، چه طبیعت‌پرست و چه مسیحی، همه بیان کرده‌اند که سعادت بشر و نیز کرامت او، مرکب از فضیلت است. کنفوسیوس، زرتشت، سقراط، محمد، و ناگفته نماند مقامات مقدس، همه بر این امر توافق دارند.

اگر چنین شکل حکومتی وجود داشته باشد که اصل و پایه آن فضیلت باشد، آیا هر انسان دارای عقل صریح اذعان نمی‌کند که این شکل حکومت بهتر از هر نوع دیگر، برای ارتقای سعادت عمومی بشر طراحی شده است؟

ترس، پایه بیشتر حکومت‌ها است اما احساس و شور‌پرست و بیرحمانه‌ای است. انسان‌هایی که ترس بر قلب آنها مستولی شده است به افرادی چنان احمق و نفرت‌انگیز تبدیل می‌شوند که آمریکایی‌ها هیچ گونه نهاد سیاسی را که بر پایه ترس بنا شده باشد، قبول نخواهند کرد.

شرافت حقیقتاً مقدس است اما در معیار برتری اخلاقی نسبت به فضیلت، جایگاه پایین‌تری دارد. قطعاً مورد اول {شرف} قسمتی از مورد دوم {فضیلت} است و در نتیجه ادعای یکسانی در حمایت از

مهم‌ترین دشواری، در تشكيل اين مجمع نمايندگان نهفته است و بايد بيشتريين دقت را در اين امر به كار برد. اين مجمع نمايندگان بايد به صورت مينياتورى يك تصوير كامل از مردم در مقياس بزرگ باشد. اين مجمع بايد مثل مردم فكر، احساس، استدلال و رفتار كند. منفعت اين مجمع در اين است كه در همه اوقات، عدالت را موكدأ و بي‌چون و چرا اجرا نمايد، اين مجمع نمايندگى مى‌بايد متكى بر منافع مشترك باشد، به بيان ديگر، منافع يكسان در ميان مردمان بايد در اين مجمع نيز به صورت منافع يكسان وجود داشته باشد. بايد به اين امر دقت كافى مبذول داشت؛ و به همان اندازه نيز دقت داشت كه از انتخابات ناعادلانه، يك‌سويه و فاسد جلوگيرى شود. البته شايد بهتر باشد كه چنين مقرراتى در مواقع آرامش‌بخشى در مقايسه با شرايط امروزي وضع شود، و اين مقررات به صورت طبيعى جوانه خواهند زد و رشد مى‌كنند، زمانى كه قدرت حكومت در دستان دوستان مردم است. در شرايط كنونى بهتر است با تمام حالات تعيين‌شده پيش رفت كه مردم با اين رويه‌ها طورى پيش برود كه براى مردم به طرز آشنائى عادت شده باشد.

با كسب نمايندگى مردم در يك مجمع نمايندگان، يك سوال مطرح مى‌شود كه آيا تمام قدرتهاى يك حكومت يعنى قواى مقننه، مجريه و قضائيه بايد در اين بدنه باقى بماند؟ من فكر مى‌كنم اگر تمام قدرت تنها در يك مجمع متمرکز شود، مردم تا مدت زمان زيادى آزاد و يا سعادتمند نخواهند بود. دلايل من براى اين نظر به شرح ذيل است:

۱. يك مجمع نسبت به تمامى رذائل، حماقت‌ها و نقايص يك فرد آسيب‌پذير خواهد بود: در معرض حملات طعنه‌آمیز، انفجارهاى هييجانى، دعواهای شورآمیز، سوگيرى‌ها و تعصبات و در نتيجه ايجاد نتايج عجولانه و قضاوت‌هاى نامعقول مغلوب قرار خواهد گرفت. و تمام اين اشكالات بايد اصلاح شود و اين كمبودها بايد توسط يك نيروى كنترل‌كننده تغذيه شود.

۲. يك مجمع منفرد، متمايل به آزمندى است، و با گذشت زمان، ترديد نخواهد كرد كه از بار مسئوليت

شانه خالى كند، بارى كه در نهايت بدون پشيمانى بر دوش راى‌دهندگان خود خواهد گذاشت.

۳. يك مجمع منفرد، متمايل به رشد جاه‌طلبانه است، و پس از مدتى از راى دادن به تمديد و استمرار خود دريغ نخواهد كرد. اين يكي از خطاهای پارلمان طولانى بود؛ اما قابل توجه‌تر از آن، خطای مجمع نمايندگان هلند بود كه ابتدا به تغيير دوره زمانى نمايندگى از يك‌سال به هفت‌سال، و سپس به انتخاب مادام‌العمر راى دادند، و پس از چند سال راى آنها اين شد كه اگر كرسى‌هاى نمايندگى به دليل مرگ اعضا يا هر دليل ديگرى خالى بماند بايد توسط خود نمايندگان و بدون رجوع به آراى راى‌دهندگان پُر شود.

۴. يك مجمع نمايندگى، اگرچه كاملاً شايسته با صلاحيت بوده و به عنوان شاخه‌اى از قوه مقننه كاملاً ضرورى باشد، توانايى كافى براى اعمال قدرت مجريه را ندارد زيرا فاقد دو ويژگى اساسى است: محرمانه بودن و اعزام.

۵. يك مجمع نمايندگى شرايط لازم براى قوه قضائيه را ندارد، چون پرجمعيت است، روند كار آن آهسته است، و مهارت كافى در قوانين و حقوق را ندارد.

۶. چون يك مجمع نمايندگى منفرد، كه داراى تمام قدرت‌هاى حكومت باشد، قوانين دلبخواه را به نفع خود وضع مى‌كند، همه قوانين را مستبدانه در جهت منافع خود اجرا مى‌كند، و تمامى مناقشات را به نفع خود داورى خواهد كرد.

اما آيا تمام قدرت مقننه در يك مجمع نمايندگان جمع خواهد شد؟ بيشتريين دلايل فوق‌الذكر به طور يكسان اثبات مى‌كنند كه قدرت مقننه بايد پيچيده باشد؛ به اين مورد بايد اين را هم اضافه كنيم كه اگر قدرت مقننه در يك مجمع، و قوه مجريه در يك مجمع ديگر يا در دست يك فرد متمرکز باشد، اين دو قدرت در مخالفت و تعدى نسبت به همدىگرم هستند، تا زمانى كه رقابت آنها به جنگ ختم شود و كل قدرت، مقننه و مجريه، توسط قوي‌ترين طرف غصب شود.

قوه قضائيه در چنين موردى نمى‌تواند ميانجىگري

کند، یا قدرت را بین دو نیروی رقیب به طور متوازن نگه دارد، چون قوه مقننه شاید آن را به چالش بکشد. و این امر نشانگر این ضرورت است که باید قدرت سلبی به مجریه برای خنثی کردن قوه مقننه بخشید، چون در هر حالت این دست‌درازی پایان نمی‌یابد.

برای دوری کردن از این تهدیدات و خطرات، باید یک مجمع مشخص را به عنوان میانجی بین این دو بدنه افراطی قانونگذار معین کرد که نماینده مردم بوده و دارای قدرت اجرایی است.

اجازه دهید مجمع نمایندگان از میان خودشان یا رای‌دهندگان یا هر دو، به وسیله برگه‌های یک مجمع نمایندگی انتخاب کنند، که برای شفافیت موضوع، آن را شورا می‌نامیم. این شورا می‌تواند مرکب از هر تعداد افراد باشد، مثلاً بیست یا سی نفر، و باید اختیار و آزادی و استقلال عمل اجرایی و قضاوت داشته و در نتیجه یک صدای منفی در قوه مقننه باشد.

سپس این دو بدنه، که با این شرایط شکل گرفته و بخشی از قوه قانونگذاری شده‌اند، متحد شوند و با رای مشترک یک فرماندار انتخاب کنند، که پس از حذف نشانهای تسلط، که امتیازات نامیده می‌شوند، باید اختیار اعمال آزاد و مستقل قضاوت خود را داشته باشد و بخشی حیاتی از قوه مقننه باشد. می‌دانم که این موضوع در معرض مخالفت‌ها است و اگر بخواهید می‌توانید او را فقط رئیس شورا کنید، مثل کنیتکت. اما از آنجا که این فرماندار قرار است با رضایت شورا قدرت مجریه را به دست گیرد، به نظرم باید بر قوه مقننه اثر منفی به جای بگذارد. اگر قرار است این فرد سالیانه انتخاب شود، همانطور که باید اینطور باشد، او همیشه نسبت به مردم، نمایندگان و مشاوران آنها، احترام و محبت خواهد داشت، و اگرچه به او اختیار مستقل قضاوت می‌دهید، او به ندرت این اختیار را علیه دو قوه به کار خواهد برد، به جز در مواردی که منفعت عمومی قابل توجه و آشکار است، و این موارد نیز گاه رخ می‌دهند.

در شرایط کنونی مسائل آمریکا، هنگامی که با اقدام

پارلمان، خارج از محافظت سلطنتی قرار می‌گیریم و در نتیجه از تعهدمان منفصل می‌شویم، و برای امنیت فوری خود ضروری است که حکومت را به عهده گیریم؛ فرماندار، معاون فرماندار، منشی، خزانه‌دار، کمیساری، و دادستان کل می‌بایستی با رای مشترک دو مجلس انتخاب شوند. و این انتخابات و انتخابات دیگر، به ویژه نمایندگان و مشاوران باید سالیانه باشند، در کل حوزه علوم هیچ چیز خطاناپذیرتر از این اصل وجود ندارد «جایی که انتخابات سالیانه از بین برود، برده‌داری آغاز می‌گردد.»

بر این مبنا این مردان بزرگ بایستی، یک بار در سال، «همانند حباب‌هایی که روی دریای هستی حرکت می‌کنند

برمی‌خیزند، می‌شکنند، و به آن دریا باز می‌گردند.» این نکته به آنها فضیلت‌های بزرگ سیاسی همچون فروتنی، بردباری و میانه‌روی را خواهد آموخت، که بدون آنها هر فردی در قدرت به یک هیولای درنده طماع تبدیل می‌شود.

این الگوی تشکیل و مشروعیت بخشیدن به ادارات حکومتی برای شرایط کنونی بسیار پاسخگو خواهد بود، اما اگر با آزمودن شرایط، مشخص شود که مفید نیست، قوه مقننه در مجالی دیگر باید روش‌های دیگری را برای تشکیل این نهادها به وجود آورد، با روش‌هایی همچون انتخاب گسترده توسط مردم مثل کنیتکت، یا تمدید دوره انتخاب به مدت هفت ساله، یا سه ساله، یا مادام‌العمر، یا هر گونه اصلاحات دیگری که جامعه را در آسایش، امنیت، آزادی یا به عبارت دیگر در سعادت‌مندی نگاه دارد.

چرخش در این سمت‌ها، و همچنین نمایندگان و مشاوران، موافقان بسیاری داشته، و رقابت بر سر آن استدالات قابل تاملی دارد. توجه به آن بدون تردید، مزیت‌های بسیاری دارد؛ اگر جامعه‌ای به اندازه کافی شخصیت‌های بارز داشته باشد که این سمت‌های خالی را با این چرخش‌ها پر کند، من هیچ مخالفتی با آن ندارم. افراد این امکان را دارند که سه سال خدمت کنند و سپس به مدت سه سال، یا دوره زمانی بیشتر یا کمتر، از خدمت خارج شوند.

هر هفت یا نه نفر از شورای مقننه می‌توانند حد نصاب لازم را برای انجام امور تجاری به عنوان یک شورای خصوصی، مشاوره به فرماندار در زمینه اعمال شاخه اجرایی قدرت، و تمام اقدامات دولتی، تشکیل دهند.

فرماندار باید فرماندهی تمام شبه‌نظامیان و کل ارتش را در دست داشته باشد. قدرت عفو باید در دست فرماندار و شورا باشد.

قضات کل، قاضی‌ها، و تمامی مقامات، کشوری و لشکری، باید توسط فرماندار و با مشورت و موافقت شورا معرفی و منصوب شوند، مگر اینکه بخواهید دولت مردمی‌تری داشته باشید، که در این صورت می‌توانید تمام مقامات، کشوری و لشکری، را با رای مشترک دو مجلس انتخاب کنید، و برای حفظ استقلال و اهمیت هر مجلس، رای هر مجلس میتواند با موافقت رای مجلس دیگر همراه باشد. کلانترها و نیز ثبت‌کنندگان اسناد و منشی‌های شهرستان، باید توسط مالکان آزاد شهرستان‌ها انتخاب شوند.

تمام مقامات باید دارای کمیسیون‌هایی باشند، که زیر دست فرماندار و مَهر مستعمره است.

حیثیت و ثبات حکومت در تمامی شاخه‌ها، اخلاقیات مردم، و موهبت‌های هر جامعه، تا حد زیادی به اداره درست و ماهرانه عدالت بستگی دارد، به طوری که قدرت قضائی باید از قوه مقننه و مجریه متفاوت و مستقل باشد، که بتواند از این طریق قدرت بررسی بر هر دو قوه دیگر را داشته باشد و آن دو قوه هم بر قوه قضائی قدرت بررسی داشته باشند. بنابراین، قضات باید همیشه مردانی در حال یادگیری و مجرب در قوانین و دارای اخلاقیات بارز، شکیبایی زیاد، آرامش، خونسردی و توجه باشند. ذهن آنها نباید توسط منافع متضاد پریشان باشد؛ نباید به هیچ فردی یا گروهی از افراد وابسته باشند. به منظور رسیدن به این اهداف، قضات باید این عمارت و مقام را تمام عمر نگه دارند: یا به عبارت دیگر، کمیسیون‌های آنها باید در زمان رفتار خوب باشد، و دستمزد آنها باید توسط قانون معین و مقرر شود. در صورت رفتار نامناسب قضات، تحقیق بزرگ

مستعمره، مجلس نمایندگان، باید آنها را در حضور فرماندار و شورا استیضاح کند و قضات زمان و فرصت دفاع از خود را داشته باشند؛ اما اگر گناهکار شناخته شوند، باید از سمت خود عزل شده، و به مجازات متناسب با رفتار خود محکوم شوند.

قانون شبه نظامی، تمام مردان را، به غیر از چند مورد عقیدتی، موظف می‌کند که با اسلحه و مهمات مجهز شوند و در فصول معین آموزش ببینند؛ و شهرستان‌ها و روستاها و سایر نواحی کوچک را ملزم می‌کند با ذخایر کافی مهمات عمومی و ابزار سنگربندی، و با نقشه‌های مشخص برای انتقال تدارکات به دنبال شبه نظامیان هنگام رژه برای دفاع از کشور خود در برابر اشغال، تجهیز شوند؛ و بخشداری‌های مختلف را برای تعیین مناطق مشخص برای اسکان چادر، دسته‌های تشک و شاید هنگ‌های اسب‌سوار سبک ملزم می‌کند؛ چنین قانونی همیشه نهادهی عاقلانه، و در شرایط کنونی کشور ما حیاتی است.

قوانین برای آموزش لیبرال (آزاد) جوانان، مخصوصا برای قشر فرودست، همیشه حکیمانه و قابل استفاده است، و برای یک ذهن انسان‌دوست و سخاوتمند، هیچ هزینه‌ای برای این مقصود، و لخرجی لحاظ نمی‌شود.

ذکر قوانین مربوط به تعدیل هزینه، ممکن است باعث تمسخر شود. آیا هموطنان ما عقل و فضیلت لازم را برای تن دادن به این قوانین دارند یا نه، من نمی‌دانم؛ اما سعادت مردم با این قوانین می‌تواند تا حدی زیادی ارتقا یابد، و سرمایه پس‌انداز شده می‌تواند برای ادامه دادن این جنگ کافی باشد. صرفه‌جویی، سرمایه‌ای بزرگ است، و علاوه بر آن می‌تواند ما را از هرگونه خودخواهی، زشتی و پلیدی، که پادزهری واقعی برای فضیلت‌های عظیم مردانگی و جنگاوری است، درمان کند.

اما آیا نباید تمام کمیسیون‌ها با اسم پادشاه اداره شوند؟ خیر. چرا نباید این‌گونه اداره شوند، «مستعمره آ.ب. درود»، و توسط فرماندار مورد آزمون قرار گیرد؟

چرا نمی‌توان به جای نوشتن و اجرا شدن به نام پادشاه، نامه‌ها به این صورت، «از مستعمره به

کلانتر» و غیره نوشته اجرا شود و توسط قاضی عالی مورد آزمایش قرار گیرد؟

چرا نمی‌توان کیفرخواست‌ها را این طور تمام کرد،»
 علیه صلح مستعمره و حیث آن؟»

قانون اساسی که بر اساس چنین اصولی بنا شده باشد دانش را در میان مردم گسترش می‌دهد و به آنها کرامت آگاهانه برای آزادی را القا می‌کند؛ و یک تقلید در سطح عمومی صورت می‌پذیرد که باعث خوش‌مشرب بودن، حُسن معاشرت، آداب و اخلاقیات نیک در عموم مردم می‌شود. این ارتقای احساسی توسط حکومت باعث شجاعت و کاردانی مردم می‌شود. جاه‌طلبی برگرفته از این احساسات باعث می‌شود که مردم هوشیار، سخت‌کوش و صرفه‌جو باشند. در میان چنین مردمی، ظرافت و بیشتر از آن استواری، لذت اما بیشتر از آن کار و تجارت، و ادب اما بیشتر از آن مدنیت، را مشاهده خواهید کرد. اگر چنین کشوری را با مناطق تحت سلطه، اعم از پادشاهی یا اشرافی، مقایسه کنید خود را در آرکادیا یا الیزیوم خواهید یافت.

اگر قرار است مستعمرات حکومت‌های خود را به طور جداگانه داشته باشند، باید این آزادی انتخاب را در شکل حکومت داشته باشند؛ و اگر قرار است قانون اساسی قاره‌ای شکل گیرد، باید کنگره‌ای دارای نمایندگی کافی و منصفانه از مستعمرات باشد و اقتدار آن باید مقدس‌گونه به این شرایط محدود شود، یعنی جنگ، تجارت، اختلاف بین مستعمره‌ها، اداره پست، زمین‌های تمل نشده تاج، که قبلاً این‌گونه نامیده شده بودند.

این مستعمره‌ها، تحت این شکل‌های حکومت، و در یک اتحادیه، توسط تمام سلطنت‌های اروپا غیر قابل فتح خواهند بود.

دوست عزیزم، زندگی در عصری به شما و من داده شده که بزرگ‌ترین قانون‌گذاران عهد باستان آرزوی زندگی در این عصر را داشته‌اند. چه تعداد اندکی از نسل بشر که از فرصت انتخاب حکومت بیش از هوا، خاک، یا اقلیمی برای خودشان و فرزندان‌شان، بهره‌مند شده‌اند! در کدام عصر، پیش از زمان کنونی، سه میلیون انسان قدرت کامل و

فرصت عادلانه‌ای داشته‌اند تا حکومتی بسازند که سعادتمندترین و خردمندانه‌ترین حکومتی است که خرد بشری تاکنون ایجاد کرده است؟ امیدوارم که خودت و کشورت از آن یادگیری گسترده و صنعت خستگی‌ناپذیر که صاحب آن هستید بهره ببرید تا آن را در ساخت سعادتمندترین حکومت و بهترین شخصیت برای مردم، یاری کنید. درباره خودم، از شما تمنا دارم که نامی از من به میان نیاورید، زیرا که این تلاش ضعیف، اگر قرار است با من شناخته شود، مرا مجاب می‌کند که خودم را با جملات جان میلتن جاودانه در یکی از اشعارش توصیف کنم:

«من تلاش نمودم که عمر، قیدها را رها کند
 با قوانین شناخته‌شده آزادی باستانی
 هنگامی که صدای ممتد وحشیانه‌ای مرا دربرمی‌گیرد
 از جغدها، فاخته‌ها، الاغ‌ها، میمون‌ها و سگ‌ها.»



عدالت جنسیتی در ایران: تأملی در بنیادهای فلسفی، فقهی و نهادی

رضوان ولیزاده

دانشجوی کارشناسی علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی

این مقاله با تمرکز بر پیوند درونی این سه حوزه، تلاش می‌کند فهمی فلسفی، منسجم و انتقادی از عدالت جنسیتی در بستر ایران ارائه دهد.

مفهوم عدالت و تحول آن در قرن بیستم

در تاریخ فلسفه، عدالت مفهومی چندلایه است که همواره درگیر صورت‌بندی‌های متعارض بوده است. در سنت یونانی، عدالت نوعی نظم کیهانی و فضیلت فردی است. افلاطون آن را هماهنگی

عدالت جنسیتی یکی از بنیادی‌ترین و در عین حال مناقشه‌برانگیزترین مطالبات نظری و اجتماعی در عصر حاضر است. در جوامعی همچون ایران، این مفهوم در تلاقی سه حوزه متداخل شکل می‌گیرد: نخست، نظام فلسفی عدالت که ریشه در سنت‌های عقلانی جهان‌شمول دارد؛ دوم، نظام فقهی و حقوقی که ساختار معنابخش سیاست جنسیتی در بافت اسلامی است؛ و سوم، نهادهای اجتماعی و نمادین که تجربه زیسته نابرابری را تثبیت یا متحول می‌کنند.

این چارچوب، تفاوت‌های حقوقی میان زن و مرد نه تبعیض بلکه حکمت الهی تلقی می‌شود: مردان نان‌آورند و زنان عاطفه‌محور؛ مردان قاضی‌اند و زنان مادر؛ مردان ولی‌اند و زنان تحت ولایت. این تصویر بر پایه برداشت‌هایی از آیات و روایات شکل گرفته که تفاوت‌های بیولوژیک را به تفاوت‌های هستی‌شناختی تبدیل می‌کند.

با این حال، همین سنت در درون خود ظرفیت‌هایی برای بازاندیشی دارد. مفهوم «عدالت» در قرآن بر پایه «قسط»، «عدل» و «احسان» استوار است. قرآن نه تنها از برابری آفرینش انسان‌ها سخن می‌گوید («خلقکم من نفس واحدة»)، بلکه بر عدالت به مثابه معیار تقرب تأکید دارد («إن أكرمکم عند الله أتقاکم»). در این زمینه، فقیهان نواندیشی چون محمد مجتهد شبستری، مصطفی ملکیان و محسن کدیور با استناد به «عقلانیت عرفی» و «تاریخی بودن فهم دین» بر این نکته پافشاری می‌کنند که عدالت جنسیتی ضرورتی معرفتی و اخلاقی است، نه صرفاً خواستی غربی.

این بازاندیشی در مورد بنیادهای فقهی باید از سطح «اجرای احکام» به افق «بنیان عدالت» گذار کند. پرسش اساسی آن است که اگر عدالت یکی از اسماء حسناى الهی است، آیا می‌توان آن را در قالب ساختارهایی تثبیت کرد که نیمی از انسان‌ها را واجد عقل ناقص، نیازمند ولایت یا دارای کرامت فرودست تعریف می‌کنند؟ اگر «عقل» یکی از منابع استنباط فقهی است، چرا عقل زنانه کمتر به رسمیت شناخته می‌شود؟ و اگر عدالت یک ارزش جهان‌شمول است، چرا باید در قالب نقش‌های ایستا و جنسی‌شده تعریف شود؟

نهادهای بازتولید نابرابری و تغییرات اجتماعی

نابرابری جنسیتی در ایران صرفاً برآمده از تفاوت در احکام شرعی نیست. ساختارهای نهادی و نمادین - از نظام آموزشی گرفته تا رسانه‌ها و قوانین مدنی - نقشی بنیادین در تولید و تثبیت نابرابری ایفا

میان قوای نفس و طبقات جامعه می‌دانست. این درک سلسله‌مراتبی، تفاوت را طبیعی می‌پنداشت و به عدالت به مثابه «حفظ هر چیز در جای خود» می‌نگریست.

با ورود به عصر روشنگری، عدالت از دل مفاهیمی چون «حق»، «اراده» و «برابری طبیعی» سر برآورد. نظریه‌پردازانی چون هابز، لاک و کانت بر کرامت ذاتی انسان و عقلانیت حقوقی تأکید کردند. اما انتقادهای فمینیستی در قرن بیستم نشان داد که این نظریه‌ها، هرچند در ظاهر بی‌طرف‌اند، در عمل سوژه مردانه خاصی را به مثابه مدل عام «انسان» در نظر گرفته‌اند. از این‌رو عدالت به مثابه تساوی حقوقی، گرچه پیشرفتی نسبت به ساختارهای سنتی بود، اما کفایت لازم برای تحقق عدالت جنسیتی نداشت.

در پاسخ به این ناکارآمدی، نظریه‌پردازان فمینیست از دهه ۱۹۸۰ به بعد مفهوم عدالت را از «توزیع منابع» به سوی «بازشناسی فرهنگی و مشارکت سیاسی» بسط دادند. نانسی فریزر با تفکیک سه‌بعدی عدالت (بازتوزیعی، بازشناختی، مشارکتی) نشان داد که نابرابری جنسیتی نه صرفاً مسئله‌ای اقتصادی یا حقوقی، بلکه مسئله‌ای معرفتی و سیاسی است. یعنی زنان نه فقط کمتر می‌گیرند، بلکه کمتر شنیده و کمتر معتبر شمرده می‌شوند. در نتیجه عدالت جنسیتی نیازمند اصلاح در نظام‌های معنا، بازسازی نهادهای نمایندگی و شناسایی کرامت تفاوت است، نه فقط افزایش کمی حضور زنان در ساختارهای قدرت.

چالش‌های خاص عدالت جنسیتی در ایران: فقه، فرهنگ و نهادها

در ایران، عدالت به طور همزمان مفهومی فقهی، اخلاقی و سیاسی است. سنت فقهی شیعه که نقش محوری در شکل‌دهی به نظام حقوقی جمهوری اسلامی دارد، با مفهومی از عدالت سر و کار دارد که ریشه در توازن احکام الهی دارد. در

می‌کنند. در اینجا مفهوم «قدرت نمادین» که پی‌یر بوردیو مطرح می‌کند کلیدی است. این قدرت، بدون اجبار عینی و از طریق عادت‌ها، زبان، تصاویر و معقولات «طبیعی‌شده» عمل می‌کند.

برای مثال، نظام آموزش و پرورش در ایران نه تنها در محتوای کتاب‌های درسی، بلکه در شیوه مدیریت، تقسیم جنسیتی رشته‌ها و نوع تعامل معلمان الگویی از تفاوت‌های جنسی را «طبیعی» جلوه می‌دهد. دختران برای نقش‌های عاطفی، مراقبتی و درون‌خانه‌ای آماده می‌شوند، در حالی که پسران به فعالیت‌های فنی، مدیریتی و بیرونی سوق داده می‌شوند. این نابرابری پیش از آنکه به بازار کار برسد، در سطح ناخودآگاه فرهنگی شکل گرفته است.

در عرصه حقوق مدنی، همچنان با تفاوت‌هایی چون سن ازدواج، ارث، حضانت و شهادت مواجه‌ایم که اغلب به زیان زنان تفسیر و اعمال می‌شود. این تفاوت‌ها، حتی اگر با استناد به حکمت‌های فقهی توجیه شوند، در عمل به بازتولید وضعیت فرودستی زنان می‌انجامد و با تجربه زیسته جامعه مدرن ناسازگارند.

برای درک بهتر این تفاوت‌ها و تأثیر آن‌ها در زندگی زنان می‌توان به قانون‌گذاری‌های اخیر در زمینه‌های مختلف اشاره کرد. در قوانین مربوط به حضانت، به ویژه پس از فوت پدر، به طور سنتی این حق به مادر داده نمی‌شود مگر در موارد خاص. این امر در عمل به منزله کاهش ظرفیت‌های مادر برای حفظ و تربیت کودک به طور مستقل از نگاه مردانه است. همچنین در برخی موارد به زنان در بسیاری از زمینه‌ها اجازه تصمیم‌گیری مستقل داده نمی‌شود و مردان همچنان به عنوان ولی شرعی زنان شناخته می‌شوند.

تحولات اجتماعی و امکان‌پذیری تغییر در ایران

در کنار اصلاحات فقهی که به طور مستقیم در حوزه‌های حقوقی و اجتماعی اعمال می‌شود، تحولات

اجتماعی و فرهنگی نیز از عوامل تأثیرگذار بر تحقق عدالت جنسیتی در ایران به شمار می‌روند. به ویژه در دهه‌های اخیر، با گسترش آگاهی‌های اجتماعی، تغییرات در سیاست‌های دولت و نهادهای مدنی، تغییراتی ملموس در نگرش‌ها و رفتارها نسبت به زنان مشاهده می‌شود. جنبش‌های فمینیستی در ایران که قدمت آن به پیش از انقلاب اسلامی بازمی‌گردد، همواره به عنوان موتور محرک تغییرات اجتماعی و فرهنگی عمل کرده‌اند.

جنبش زنان ایرانی از همان ابتدای قرن بیستم در برابر نهادهایی همچون خانواده و دین که به عنوان ساختارهای اجتماعی جنسیتی شناخته می‌شدند مقاومت کرده و خواستار تغییر در وضعیت اجتماعی و حقوقی خود بوده‌اند. به ویژه پس از انقلاب اسلامی، تغییرات عمیق در نظام قانونی و اجتماعی به وجود آمد، اما همچنان تغییرات اصلی در مسیر برابری کامل حقوق زنان تحقق نیافته است.

در این میان، بسیاری از نهادهای مدنی و حقوقی به ویژه در دهه‌های اخیر با تأسیس گروه‌ها، انجمن‌ها و جنبش‌های مدنی در حوزه زنان به پیگیری این مسئله پرداخته‌اند. این تحولات، در حالی که هنوز با چالش‌هایی جدی مواجه است، زمینه‌ساز گفت‌وگو و اصلاحات بنیادین در حوزه عدالت جنسیتی است.

ضرورت بازنگری در عدالت جنسیتی

عدالت جنسیتی در ایران را نمی‌توان با اصلاحات پراکنده یا افزایش حضور کمی زنان در ساختار قدرت به دست آورد. این عدالت پروژه‌ای فلسفی، اخلاقی، نهادی و تاریخی است که مستلزم بازاندیشی در بنیادهای عقلانیت دینی، گفت‌وگو میان سنت و مدرنیته و بازسازی نظام‌های معرفتی و نمادین است. برخلاف تصویرهای تقلیل‌گرایانه‌ای که عدالت جنسیتی را یا خواستی وارداتی یا تهدیدی علیه خانواده می‌دانند، باید آن را خواستی اصیل، برخاسته از سنت کرامت انسانی و مبتنی بر حساسیت به رنج واقعی انسان‌ها در نظر گرفت.

شدند. از یک سو جمهوری اسلامی ایران تلاش کرد تا اصول فقهی را به عنوان مبنای قوانین کشور قرار دهد، اما از سوی دیگر محدودیت‌های قانونی که بر پایه تفاوت‌های جنسیتی در بسیاری از زمینه‌ها بنا شده‌اند، هنوز هم مشکلاتی جدی برای زنان ایجاد می‌کنند.

تاریخ جنبش زنان در ایران نشان‌دهنده یک تلاش پیوسته برای تغییر این وضعیت است. جنبش‌های زنان که ریشه‌های آن به دوران قاجار و پهلوی بازمی‌گردد، همواره بر لزوم برابری حقوق زنان تأکید کرده‌اند. این جنبش‌ها به ویژه بعد از انقلاب اسلامی، با چالش‌های جدیدی روبه‌رو شده‌اند، اما همواره نقشی محوری در تغییرات اجتماعی و فرهنگی ایفا کرده‌اند.

در این زمینه، تأثیر جنبش‌های فمینیستی در ایران به ویژه در دهه‌های اخیر بر تحولات اجتماعی و قانونی غیرقابل انکار است. این جنبش‌ها، علی‌رغم موانع موجود، توانسته‌اند در بسیاری از زمینه‌ها مانند حق تحصیل، حق کار و آزادی‌های فردی پیشرفت‌هایی داشته باشند. با این حال، عدالت جنسیتی هنوز به طور کامل در جامعه ایران تحقق نیافته است و چالش‌های جدی برای زنان در عرصه‌های مختلف از جمله در حقوق مدنی و اجتماعی وجود دارد.

یکی از مسائل کلیدی در این زمینه، تغییرات در نهادهای اجتماعی و نمادین است. این نهادها، از جمله نظام آموزشی و رسانه‌ها، نقش عمده‌ای در تثبیت یا تغییر نقش‌های جنسیتی دارند. در بسیاری از موارد، نهادهای اجتماعی در ایران از جمله مدارس و دانشگاه‌ها الگویی از تفاوت‌های جنسیتی را به طور ناخودآگاه و بدون آنکه به طور صریح به آن پرداخته شود، طبیعی می‌سازند. این امر به ویژه در زمینه‌های شغلی و اقتصادی نمود پیدا می‌کند، جایی که زنان همچنان با موانعی برای دسترسی به فرصت‌های برابر روبه‌رو هستند.

در افق چنین برداشتی، زنان نه «دیگری فروتر»، بلکه سوژه‌هایی کامل، دارای اراده، عقل و کرامت‌اند. عدالت در این معنا نه یکسان‌سازی نقش‌ها بلکه فراهم کردن امکان انتخاب، معنا و حضور است. از این منظر، فلسفه عدالت جنسیتی دعوتی است به پرسش از انسان، قدرت، معنا و رهایی؛ دعوتی که فراتر از سیاست روز ما را به بازاندیشی در خودمان فرا می‌خواند.

عدالت جنسیتی در ایران نه تنها از یک بستر فلسفی و فقهی نشأت می‌گیرد، بلکه به شدت تحت تأثیر تحولات اجتماعی و فرهنگی قرار دارد. مفهوم عدالت در ایران، مانند بسیاری از جوامع دیگر، مفهومی است که همواره در حال تکامل و بازاندیشی است. در اینجا، تلاقی اصول فقهی با نظریه‌های فلسفی عدالت - به ویژه در مورد حقوق زنان - به مسئله‌ای پیچیده تبدیل شده که پاسخ‌هایی نه‌چندان ساده دارد.

درک عدالت به عنوان یک اصل جهانی که در بیشتر فلسفه‌های غربی، به ویژه از دوران روشنگری به وجود آمده، همواره در بسیاری از جوامع اسلامی از جمله ایران با چالش‌هایی روبه‌رو بوده است. در این جوامع، عدالت به طور عمده از درون تفسیرهای دینی و فقهی شکل می‌گیرد که همواره بر تفاوت‌های موجود میان زنان و مردان تأکید دارند. در بسیاری از موارد، این تفاوت‌ها نه به عنوان تبعیض، بلکه به عنوان «حکمت الهی» تفسیر می‌شوند. در حالی که این دیدگاه‌ها همچنان طرفداران زیادی دارند، اما هیچ‌کدام از این مبانی فقهی نمی‌توانند به طور کامل پاسخگوی الزامات عدالت جنسیتی در دنیای معاصر باشند.

یکی از مهم‌ترین مسائلی که در مورد عدالت جنسیتی در ایران مطرح است، چالش در تفسیر حقوق زنان در چارچوب دین و فقه است. این چالش‌ها از همان ابتدای انقلاب اسلامی به طور جدی مطرح

تلگرام و اینستاگرام اندیشکده:

@Baharestan_MAG

تلگرام مدیرمسئول:

@Sepiesa

تلگرام سردبیر:

@Setayesh_ebrahimi۸۴



